

آفرینش گیتی ۱

داستان

آفرینش گیتی

در فرهنگ ایران

و رویش خوشه مردمان از سیمرغ

آفرینش گیتی ، برپا کردن جشن همگانست

جشن گرفتن ، همآفرینی است

همآفرینی = باهمدیگر آفریدن و همدیگر را آفریدن

منوچهر جمالی

پیشگفتار

نخستین فلسفه زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و دینی در ایران که بُن مایه همه اندیشه های بنیادی بعدیست، از این داستان آفرینش، گسترده شده است، که در آغاز، به گونه ای بسیار ساده و کوتاه در اینجا آورده میشود تا سر رشته به دست خواننده داده شود.

« گیتی از يك تخم، روئیده است ». همین اندیشه بسیار ساده، گام به گام پیچیده تر و غنی تر میگردد. تخم در روئیدن، برابر با « خوشه » میگردد، و در واقع کوشیده میشود که تخم به چهره ای نموده شود که در خود، خوشه هم باشد. این برابری « تخم یادانه » با « خوشه »، همیشه در ذهن هست، و در تصاویری که داستان آفرینش را نمایش میدهند، چه گاو باشد، یاچه زنی که در میان تصویر قرار دارد، همین تخمیست که در خود، خوشه هم هست. پس گیتی از تخمی روئیده است که خوشه هم هست. به عبارت دیگر، انسان (= مردم = مرت تخم = تخم همیشه نوشونده) هم تخمیست که در خود، خوشه، یا همه بشریت، یا همه اجتماع هم هست. و این خوشه = تخم، برابر با «**جان**» در همه چهره هایش (گیاهی + جانوری + انسانی) هست. این خوشه در خود، تحول به سه خوشه می یابد: ۱- خوشه ای که گیاهان از آن پدید میآیند ۲- خوشه ای که از آن جانوران پدید میآیند ۳- خوشه ای که از آن مردمان پدید میآیند. این اندیشه در دین میترائی که آثارش در نقوش بر جسته مهرابه های اروپا به جای مانده است، در چهره گاوی نموده میشود. گاو، همان تخمیست که خوشه هم هست. از این رو یکی از نامهای این گاو، « گوش » است، که به معنای خوشه است، و هنوز در کُردی، گوشه به معنای خوشه است. ولی در کاوشهایی که در خبیص کرمان شده، مُهره استوانه ای یافت شده که دختری جوان را نشان میدهد که از اندامهای گوناگون او نُه = ۹ خوشه میرویند. و این شاید نمایش ~~نخستین~~ داستان آفرینش ایران باشد. در داستان دینیک، داستان مربوطه به این تصویر، که گم شده است، برای اهورا مزدا به کار گرفته شده است، که چگونه خدا، از تن خودش، گیتی را میآفریند (از خود آفریدن،

آفرینش گیتی ۳

جانشین اندیشه رویدن از زرخدا میشود - کتاب اساطیر و فرهنگ ایران ، دکتر رحیم عفیفی ص ۳ و ۴ .
 برابری زن با گیاه، از همان برابری واژه « کنیا = کانیا = گانیا و کانیا و کای نیکا و کانیک » دیده میشود، که هم به معنای « نی » ، و هم به معنای « زن و دختر » است . « گا و » در اصل، به معنای جان است . واژه گاو را برای همه جانوران بکار میبردند و اسم جنس بود . واژه « گوسپند » که « گاو + سپنتا » باشد ، بیان « مقدس بودن جان بطور کلی » است ، و این نام اکنون فقط برای حیوان ویژه ای که گوسفند باشد بکار برده میشود که مرتباً برضد « نماد مقدس بودنش » کشته و خورده میشود . در حالیکه گاویا گوسپند ، همان جان مقدس است. اینکه در اروپا ، عیسی را به شکل گوسفند نشان میدهند و « اگنوس » مینامند، از همین اندیشه، ریشه گرفته است، و باید از دین میترائی به مسیحیت رسیده باشد . البته مقدس بودن زندگی و جان، به این اندیشه باز میگردد که هر جانی ، از سه تخم یا سه تخمدان روئیده است، چون سپنتا همان « سه + پند » است ، که به معنای سه زهدان است . به عبارت دیگر همه جانها در یکتائی سه زرخدا ، ریشه دارند . و باز به عبارتی دیگر ، همه جانها، ریشه در مهر و جشن دارند . این گاو ، گاو+سپنتا، یا گاو سه خوشه ای، یا جان مقدس است . این گاوکه ، هم يك خوشه و هم سه خوشه است، جانان ، یعنی « جان بطور کلی » است، و بیان آنست که همه جانها، يك جانند، و این اندیشه « یکتائی همه جانها » با همه پیایندهای اخلاقی که دارد، در عرفان باقی میماند.
 از جمله مولوی بلخی گوید :

نرنجم ز آنچه مردم می بر نچند که پیشم جمله جانها هست یکتا

اگرچه « پوستینی باژ گونه » بپوشیدست این اجسام بر ما

ترا در پوستین، من میشناسم همان جان منی در پوست جانا

بدرم پوست را ، تو هم بدران چرا سازیم با خود جنگ و هیجا؟

یکی جانیم در اجسام مفرق اگر خریدیم اگر پیریم و بُرنا

چراغکهاست کآتش را جدا کرد یکی اصلست ایشان را و منشأ

یکی طبع و یکی رنگ و یکی خوی که سر هاشان نباشد غیر پاها

آنچه در نقوش برجسته مهرابه های اروپا، پیکریه خود گرفته، با اندکی تفاوت، همان داستان نیست که در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم آمده است . البته تصویر اصلی را که در مهره استوانه ای خبیص کرمان میتوان

آفرینش گیتی ۳

دید، در دین میترائی و در الهیات زرتشتی تغییر چهره داده اند. چون در این کتاب، اصطلاح «الهیات زرتشتی» بکار برده میشود، لازمست که در همین جا معنای این واژه بهتر مشخص گردد. الهیات زرتشتی، با سرودهای خود زرتشت و تویه های اندیشه ها زرتشت، فرق دارند، و این دو را نمیتوان باهم یکی دانست. زرتشت، در سرودهایش از کاربرد اسطوره ها بکلی پرهیز کرده است. موبدان زرتشتی کوشیده اند که آنچه از آموزه زرتشت میفهمند، و آنچه برای مقتضیات سیاسی نیز ضروری بوده است، در اسطوره های زنجدائی و میترائی پیاده کنند. بدینسان این اسطوره ها و سرودها را که در بندهشن و یسنا ها و یشت ها و وندیداد هست، از فرهنگ زنجدائی گرفته اند، و به گونه ای تغییر شکل داده اند که با فهمی که از آموزه زرتشت داشته اند، انطباق یابد. طبعاً از دید فرهنگ زنجدائی، این يك مسخ سازی و تحریف است، ولی از دید الهیات زرتشتی، کاری شایسته و روا بوده است. به ویژه که برای دعوت مردم به دین زرتشتی، چنین کاری ضروری بوده است. از اینگذشته همه ادیان نوری، همین کار را کرده اند. افزوده بر این، فرهنگ زنجدائی، ریشه های ژرفی در روان مردم ایران داشته است، و نه تنها دین میترائی بلکه خود زرتشت و الهیات زرتشتی، و سپس مانی اندیشه ها و آموزه های خود را در همین اصطلاحات و تصاویر بیان کرده اند، و مایه از آن گرفته اند. از این رو، داستان آفرینش گیتی در بندهشن و در گزیده های زاد اسپرم و در داستان دینیک، و همچنین در نقوش بر جسته مهرابه های اروپا، تحریف و مسخ سازی نخستین داستان آفرینش گیتی و انسان هستند. این دو روایت و همچنین دو تصویر از مهرابه های اروپا و عکس بزرگساخته مهره استوانه ای خبیص در اینجا آورده میشود، تا خواننده همیشه در روند خواندن کتاب، بتواند به آنها رجوع کند. در مورد آئین میترائی، بهتر است که کتابی در باره میترائیسم فراهم آورده شود که دارای عکسهای کافی و روشن باشد. بررسی تحریفات و مسخسازیه‌ها، برای رسوا سازی الهیات زرتشتی یا خوارشماری آموزه زرتشت یا دین میترائی یا اسلام و یهودیت و مسیحیت نیست. در این تحریفات، میتوان با گلاویزی شدید و حتا خونین سه فرهنگ زنجدائی و میترائی و زرتشتی در هزاره ها آشنا شد. با آمدن دین میترائی و زرتشتی، فرهنگ زنجدائی از صحنه اجتماع و تاریخ ایران محو نشده است، بلکه اینها زمانها؛ بسیار دراز در کنار هم و در اختلاف باهم زیسته اند، و تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی و دینی و اقتصادی و فلسفی ایران را بدون آن، نمیتوان شناخت. فرهنگ زنجدائی تا چندین سده در دوره اسلام هم در اجتماعات ایرانی، به ویژه در طبقات پائین (عوام، عام = ام =

آفرینش گیتی ۵

زنخدا) ریشه ژرف و گسرنده داشته است. والهیات زرتشتی همیشه رویا رو با آن بوده است، واز آنجا که آموزه زرتشت ، اصلاحی در فرهنگ زرخدائی ایران بوده است ، رقابت شدیدی میان آن دو بوده است . تا کنون تاریخ ایران وشاهنامه و بهمن نامه و آثار مولوی و عرفان بطور کلی، و ویس و رامین و همه جنبشهای سیاسی و اجتماعی و دینی(و در این دوست ساله از شیخیه و جنبشهای بابی و بهائی گرفته تا اسلامهای راستین) ، بدون شناخت این فرهنگ زرخدائی و گلاویزیهایش خوانده و فهمیده و گزارده شده است . ولی الهیات زرتشتی نیز توانست، برغم اندیشه دین میترائی، ودر همان راستای فرهنگ زرخدائی ، همان تصویر زرخدائی را به گونه ای تغییر شکل بدهد که اندیشه آفرینش گیتی ، تهی ازهرگونه تجاوز و خشونت و امری باشد . در دین میترائی، تیغی را که میترا با بریدن شاهرگ گاو، جهان را میآفریند ، برابر با « تیغ نور» نهاده میشود . « عقل» برابر با « تیغ برنده نور» است . گوهر عقل ، تجاوزگری و پرخاش و حيله میشود. در داستان آفرینشی که الهیات زرتشتی آورد، همچین «اندیشه خلق ازهیچ» را که استواربر « اعجاز مطلق» است از تصویر آفرینش خودطرکرد . اعجاز مطلق ، استوار بر اندیشه احساس همیشگی عجز مطلق، از سوی مخلوق است . در داستان دینیک ، اهورامزدا ، گیتی را از اندام خودش میآفریند. هر یک از اندام خودش را، تحول به بخشی از گیتی میدهد. اهورامزدا، بیرون از وجود خود، با امر و قدرت مطلق، ازهیچ مطلق، گیتی را، خلق نمیکند. بلکه از تك تك اندامهای وجود خود، بخشهای گوناگون گیتی را میآفریند . آفرینش ، همان روند « خود افزائی و خود روئی » اهورا مزدا میماند . گیتی همان خود گستری و خود پروری خدا میباشد . اندیشه « رویش» زرخدائی که از دید ما نا آگاهبودانه است، با اندیشه « خواست آگاهبودانه» اهورامزدا، به شیوه ای بدیع با هم آمیخته میشود. خواست اهورامزدا، همان گرایش رویشی میگردد. او آنقدر میخواهد که میتواند. گیتی، همان اوست، و مهر او به خودش، مهر او به گیتی است . اندیشه « اندازه» که بنیاد فرهنگ زرخدائی بود، در اهورامزدا نیز اندیشه بنیادی میماند . پیمانہ گیری که صفت گوهری فروردین (سیمرغ دایه) بود، در اندیشه گیتی آفرینی اهورامزدا، در روند خود آفرینی بجای میماند . خدا هر چه خواست (خدا، هیچگاه بی نهایت را نمیخواهد، چون بی نهایت ، برضد اندازه است) ، نمیکند . بلکه ، هر کاری را به اندازه میخواهد و میکند. در تصویر آفرینش میترائی، پرخاش و تجاوز، در عمل بریدن بود که اصل آفرینندگیست .

خلق کردن، بریدن (کشتن = قربانی کردن) بود . خلق کردن، خرق کردن بود. همین اندیشه در تصویر « شق

آفرینش گیتی ۶

القمر» اسلامی نیز هست. الله، همیشه مشغول شق کردن سماوات و ارض است. قمر که همان «کمر یا = ماه» یا سیمرغست و گوهر زنجذائی را مینماید، شقه کرده میشود. خلق کردن بخودی خود، عملی برضد زن (=زندگی) است. خلق کردن، اندیشه ای بر ضد زائیدن و روئیدن بود. الهیات زرتشتی با آفریدن چنین تصویری، آخرین نتایج ممکن را از آن نگرفت، که تفاوت کامل با همه ادیان سامی و فلسفه یونان دارد. پیایند مستقیم و بی میانجی تساوی «خودآفرینی» با «گیتی آفرینی»، آن بود که (اندازه = هماهنگی) بنیاد خرد خدا و طبعاً سراسر آفریدگان است. چون خدا تخمیسست که در گیتی میگسترد، پس خرد خدا نیز در سراسر گیتی پخش میگردد. اندیشه «همه چیز را همگان دانند» که بزرگمهر میگوید از این اصل سر چشمه گرفته است. بزرگمهر نمیگوید که همه چیز را فقط خدا میداند. با این سر اندیشه، خرد، اصل پرورنده جان یا زندگی در همه چهره هایش میگردد، و برضد مکر و حيله و غلبه خواهی است. خدا، حق حاکمیت و غلبه خواهی خود را به انسان انتقال نمیدهد. انسان حق ندارد با خردش، دنبال چیرگی بر طبیعت و انسانهای دیگر بدود. این مفهوم خرد، با کلی با مفهوم عقل در ادیان سامی و فلسفه یونان فرق داشت. بر پایه این فرهنگ بود که عرفا به شدت با عقل میجگیدند. خرد ایرانی، غیر از عقل سامی و یونانی است. برابر نهادن خرد با عقل (که هنوز هم در همه بررسیها در باره عرفان و فلسفه ایران میشود)، و مشتبه ساختن آن دو باهم، بزرگترین پیچیدگی و اغتشاش را در عرفان ایجاد کرد. البته خرد را فقط با مفهومی که از داستان آفرینش زنجذائی + زرتشتی بر میخواست، میشد فهمید، نه با مفهومی که در اسلام از الله، و در تورات از یهوه هست. چنین خردی در خدا، که فقط جان پرور است، تصویر خدائی بود که رابطه با قدرت نداشت. این اندیشه در الهیات زرتشتی، به اندیشه «تخم = خوشه بودن خدا» در زنجذائی بر میگشت. طبعاً خدا در این تصویر، «بذر افشان یا زرافشان» است. و این با قدرخواهی طبقه موبدان زرتشتی که نزدیک به پانصدسال، مزه شرکت در حکومت را چشیده بودند، و اهورامزدا را «ابر موبد» ساخته بودند، و اندیشه های مهر آمیز زرتشت را، آلوده با اندیشه های میترا، که خدای خشمست ساخته بودند، سازگار نبود.

داستان آفرینش به روایت بندهشن

در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده در گذشت ، آنجا که او را مغز بپراکند ، پنجاه و پنج گونه دانه و دوازده گونه گیاه درمانی باز رُست . چنین گوید که از مغز کنجد و گِر گر که به سبب مغز طبعی ، خود نیز مغزی است . از شاخ مژو ، از بینی بنو و از خون کودک رز که می از او کنند و ، بدین روی ، می برای خون افزودن زورمند تر است . از شش سپندان ، از میان جگر راسن و آویشن برای بازداشتن گند اکومن و مقابله کردن با درد و دیگر يك يك چونان که به اوستا آید .

گوید که چون گونه دانه را در آغاز آفرینش آفرید در اختران آب پیکر آفرید . این گونه آنجا بود . پس به ارون رود آورده شد ، باشد که برنج باشد که گندم آبخوار ، خوانده شود .
منی گاو به ماه پایه بالا برده شد ، آنجا پالوده شد و جانور پر گونه فراز آفریده شد . نخست دو گاو : یکی نر و یکی ماده ، پس از هر گونه جفتی بر زمین ، به ایرانویج ”

بخش نهم بندهشن (در باره چگونگی جانوران به پنج شکل)

فرنبلغ دادگی

گزارنده : دکتر مهرداد بهار

روایت آفرینش گیتی در گزیده های زاد اسپرم

چون پنجم بار (اهریمن) به سوی گوسپند آمد ، اورمزد با همان گوسپند برای مقابله با او کوشید ۳۳ - همین که گاو یکتا آفریده بگذشت (بمر د) ، از آن روی که سرشت گیاهی داشت ، پنجاه و هفت دانه غله و دوازده گونه گیاه درمان بخش از اندام اندام او روئیدند . چگونگی و شرح این که هریک از کدام اندام روئید در دامداد نسك پیداست . ۳۴- هر گیاه از همان اندامی که روید ، آن اندام را بیفزاید . چنان که گفته شده است که : آن جا که مغز گاو به زمین پخش شد ، دانه دانه گرگر و کنجد روید و از شاخ مشو (عدس) ۳۵ - چون کنجد به سبب سرشت مغزی داشتن ، خود مغزی (دانه مغز داری) است که افزاینده مغز است . و آن نیز گوید که : از خون ، کودک می ، چون می خود خون است ، که از دیگر داروهای گیاهی برای درست چهری (سلامت) خون مددکارتر است ۳۷- و آن که گفته شود که : از بینی ماش بروید که بنو خوانده شود ، و بنو برای تنگی نفس مشهور است ۳۸- و آن نیز گفته شده است که : از شش سپندان (خردل) روید ، که بیماری ششی گوسپندان را درمان میکند ۳۹- از میان شاخ ، آویشن روید که بهمن آن را برای باز بستن گند اکومن و آن تباهی که از جادوان است ، آفرید - پس اورمزد روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد . روشنی که در (تخم) گاو بود ، برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آن جا آن تخم در روشنی ماه پالوده شد (پاک شد) ، و آن را با چهره های بسیار بیاراست و دارای جان کرد ، از آن جا در ایرانویج فراز آفرید .

ترجمه محمد تقی راشد محصل

آفریدن ، جشن همآفرینی است

جشن آفرینش گیتی

این اندیشه که گیتی و انسان را خدائی با خواست و فرمانش میآفریند ، مارا از درك تصویر و مفهوم آفرینش گیتی و مردمان در فرهنگ زرخدائی ایران باز میدارد . در واقع ، یکی با اراده تنهای خودش ، خلق میکند و دیگران ، فقط مخلوقش هستند ، ومخلوق ، در آن خواستن و در آن عملِ خلق کردن ، شريكِ خالق نیست . خلق کردن ، کار يك نفرست ، و يك نفر نمیتواند تنها با خودش جشن بگیرد ، چون دیگران ، از عملِ خلق کردن محروم ساخته شده اند . آفریدن با جشن گرفتن ، برابر است . جشن ، انبازشدن همه بطور برابر ، در شادی و همنازی و همنائی و پیا یکویی باهم است . خلق کردن به تنهایی ، جشن نیست . باهم آفریدن ، باهم جشن گرفتن است . با تصویر خلق کردن جهان با اراده يك خدا ، پدیده جشن ، ازئِن ، ریشه کن ساخته شد . خلق کردن بخودی خود ، جشن نیست . میان مفهوم « خلق کردن » و « آفریدن » تفاوت زیاد هست ، و غالباً این دو باهم مشتبه ساخته میشود . بویژه در ترجمه های قرآن به فارسی ، این مشتبه سازی انجام داده شده است . آفریدن ، که « آوریدن » باشد در اصل همان زائیدن و پیدایش و رویش بوده است ، و هیچ رابطه ای با امر يك خدای مقتدر برای ایجاد ، فراسوی هستی او ندارد . « آفریده » ، جدا و دور و بیگانه از « آفریننده » نیست . جشن و آفریدن ، به همدیگر پیوسته اند ، و خلق کردن ، کار يك نفر به تنهاییست . در فرهنگ زرخدائی ایران ، آفریدن بخودی خود ، جشن است ، و جشن ، انباز شدنِ « همگان » در شادی آفریدن ، و آفریدن و کوشش کردن ، جشن همگان نیست . داستان آفرینش ، داستان جشنی است که در آن ، همه باهم ، گیتی و طبعاً

آفرینش گیتی ۱۰

خود را باهمه میآفرینند. رد پای اینکه آفریدن گیتی، روند جشن بوده است، هم در داستان آفرینش گیتی با یَزِش اهورامزدا (بندهشن بخش ۳، پاره ۳۹) و امشاسپنداناش تاحدی باقیمانده است، و هم نقوش برجسته میترائی در مهرابه های غرب، جشن آفرینش گیتی را نشان میدهند. آنچه در مهرابه های میترائی در غرب تصویر شده است، بیان گرفتن « جشن کیهانی » برای همآفرینی گیتی با همست.

گیتی در این جشن آفرینندگی، انباز است. به عبارت دیگر، گیتی را همه باهم میآفرینند، اجتماع را همه با هم میآفرینند، بهشت را همه با هم میآفرینند. همه گیتی باید در جشن آفریدن، حاضر و انباز باشد. بررسی ها در باره آئین میترائی و تفسیر این نگاره ها، این سراندیشه را همیشه از نظر میاندازند. آئین ها و مناسک دینی، همین « همبغ شدن، یا انباز شدن با همه، در جشن آفرینندگی گیتی بطور کل » بوده است.

آئین ها و مناسک، همه، گرفتن جشن بودند

خود این دو واژه که « آئین » و « نسک »، که جمعش مناسک است « باشند، رد پای این اندیشه را به خوبی نگاه داشته اند. معنای « آئین »، در همان نامی که بارید، آهنگساز بزرگ دوره ساسانی، به خسروانی یا لحن دومش داده است، و آنرا « آئین جمشید » خوانده است، بهتر چشمگیر میشود، تا از حدسیات زیانشناسی. لحن دوم بارید، متناظر با روز دوم ماهست، که « بهمن » خوانده میشود، و مردم این روز را « بزمونه » مینامیده اند.

پسوند « مون »، همان « مان » و « مینو » و ماه و تخم و سیمرغ میباشد. و « بز » که پیشوند، و خود همان واژه « بزم » است، به معنای « مجلس عیش و مهمانیست ». پس بزمونه، نام دیگر این روز، که نام دیگر این خداست، به معنای « مینو و بُن بزم و بازی » است. علت هم این بوده است که آغاز ماه، که آغاز و بن آفرینش زمان و گیتی و زندگی است، جشن، یا آمیختن سه خدا یا سه اصل باهمدیگر است.

انگرامینو (که روز سی ام یا پایان ماه است، و الهیات زرتشتی آنرا تحریف به واژه - انگران - کرده است) و سپنتا مینو (که فرّخ، روز اول ماه است، و الهیات زرتشتی آنرا تحریف به اهورامزدا کرده است) که یکمین روز، و وهو مینو (بهمن = بزمونه) دومین روز ماهست، باهم میآمیزند، و این سه با هم يك تخم یا مینو میشوند، و این جشن آمیزش سه مینو به يك مینو، سراسر ۲۷ روز یا ۲۷ برج ماه را پدید میآورند، که باهم

آفرینش گیتی ۱۱

سی روز میشوند و در ضمن ، ماه ، همان ۲۷ روز میمانند، چون سه روز که تخمست ، شمرده نمیشود ، و خانه های ماه تا ۲۷ میمانند . « آئین » همان واژه « آین » است که به معنای « دیدن » میباشد (معریش : عین) . این واژه را که تبدیل به « آینه » هم کرده اند ، چنانچه دیده خواهد شد الهیات زرتشتی جانشین اصطلاح « دین » ساخته است ، که بخشی از وجود پنجگانه انسانست ، چون « دین » ، هم به معنای زائیدن و هم به معنای دیدن است ، و واژه « دین در انسان » تجدید خاطره از فرهنگ زنخدائی میکرده است .

زایش نه تنها معنای پیدایش و بینش را داشته است ، بلکه جشن و سورهم بوده است . زادن و پیدایش و اندیشیدن ، همیشه جشن و خنده است . و در عربی به این آئین ها ، « مناسک » میگویند که از واژه « نسك » فارسی بر خاسته است . « نسك » در اصل ، بمعنای عدس است . عدس که سپس در داستان آفرینش دیده خواهد شد ، از فراز شاخ گاو ایودات (که الهیات زرتشتی در متون نامبرده در پیش ، آنرا به گاو یکتا آفریده تغییر نام داده است) میروید ، نماد رستاخیز و نو آفرینی است . به همین علت نیز این نام را به بخشهای اوستا داده اند ، و همین واژه است که در عربی تبدیل به « نسخ » هم شده است . و نسخ ، تنها لغو کردن و به کنار گذاشتن يك امر و گفته و اندیشه نبوده است ، بلکه رستاخیز یافتن يك تخم درکاشتن بوده است . اجرای مناسك ، برای زنده شوی و جوانشوی و انبازشدن در جشن آفرینش گیتیست . « نسخ » ، عمل نو آفرینی بوده است . این نوشوی و نوزائی ، نسخ بوده است . گذاشتن يك اندیشه یا قانون نوینی بجای اندیشه یا قانون کهنه ، نسخ و نسك بوده است . و رستاخیز ، که نوشوی مرتب و مکرر بوده است ، جشن بوده است .

ترکیب مفهوم رستاخیز ، با هول و ترس و وحشت ، اندیشه ایست که با مفهوم رستاخیز در ادیان نوری آمده است . ولی اگر کسی به همان نواختن صور در قیامت که «سُرنا» باشد بنگرد ، میبیند که سُرنا (سورنا) با سور ، جشن عروسی و جشن زادن ، کار دارد (سور به جشن عروسی ، و زاج سور ، به جشن زایمان و زاد روز میگویند) . به چه علت یکباره سرنا مینوازند ، و مردم ، همه چه خوب و چه بد ، بجای آنکه آماده برای برپا ساختن جشن شوند ، به وحشت میافتند ! و درست در گزیده های زاد اسپرم برای آمدن سوشیانس می بینیم که این جمشید است که در سرنا میدمد . در بخش ۳۵ گزیده های زاد اسپرم پاره ۱۹ میآی که : « ... سوشیانس ... برای برخاستن همه روشن تخمه ها .. یشت فراز سرایند .. چون یشت کرده شد ، به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاو دم بدمید ، سوشیانس پیروزگر بر خواند که : برخیزید دارای تن

آفرینش گیتی ۱۲

هستید...». اسطوره های زنجائی در باره آفریدن، معمولاً در ادیان نوری، برای رستاخیز بکار برده میشوند. این نشان میدهد که داستان جمشید در وندیداد، داستان آفرینش گیتی بوده است، و جمشید با نواختن سرنا برای آرمیتی (زنجای زمین که خواهر جم نیز بوده، چون زمین، جماکا نیز خوانده میشود، و هنوز افغانها این واژه را برای نامیدن زمین به کار میبرند) آرمیتی را برای آفرینش گیتی میانگیزاند. پس نواختن در سرنا، و ایجاد جشن برای نو آفرینی، کار جمشید بوده است. همین کار را نیز در آفرینش گیتی میکند، و برای آرمیتی (جماکا که خواهر جم است) نی مینوازد، و الهیات زرتشتی آنرا در وندیداد تحریف کرده است، و کوشیده است که با تحریفات لغوی، از ابزار موسیقی، آلات تجاوز و حاکمیت و قدرت ورزی بسازد. پس «آئین» که در نام سرود «آئین جمشید» بارید میآید، بیان جشن بودن آفرینش بوده است. و داستان جمشید و آرمیتی در وندیداد، که در حقیقت، داستان آفرینش گیتی در جشن و بزم بوده است، انطباق با مفهوم آفرینش گیتی موبدان زرتشتی نداشته است. معمولاً «یشتن» که به معنای «دعا کردن» فهمیده میشود، جانشین مفهوم «آفرینش با موسیقی و در جشن» میگردد. در داستان سوشیانس و رستاخیز، سوشیانس با همراهانش بجای نواختن سرنا، دعا (یشت) میکنند، و کار سرنا نوازی را به جمشید واگذار می نمایند. همینطور «مناسک دینی» در فرهنگ زنجائی، جشن یا شرکت همه در آفرینندگی گیتی بوده است. و «نس و نسی» که پیشوند «نسک» باشد، همان «نی + سایه» است، که به سیمرغ یا هما اطلاق میشده است، که فرخ نام روز یکم باشد که خدای «جشن ساز» و گوهر جشن است. و واژه «ناس» و «انسان» در عربی نیز درست به همین واژه زنجائی «ناسی» و «نسا» باز میگردد که در اصل، معنای نوشوی در جشن داشته اند. و در هزوارش نام اصلی «نماز» که از بزرگترین نسک های دینی است، بجای مانده است. آنچه سپس نماز خوانده شده است، نسی من nasiman خوانده میشده است، که به معنای «مینوی نسی»، یا به عبارت دیگر «گوهر سیمرغ و گوهر فرخ» است. و «فرخ» hvamhvant=hvar+na+hvant به معنای «فر نای و هاون» = آهنگی که از هم نوازی نای و کوبه هاون پیدایش مییابد. پس نماز، بیان شرکت کردن در جشن بوده است. «آئین جمشیدی»، همان معنای «بزمونه» را دارد. و «بز» در اصل به معنای «زهدان و شادی» بوده است. علت هم آن است که زائیدن، همان شکفتن و خندیدن شمرده میشده است. و آفریدن که آوریدن (در کردی، آور = به معنای آبستن و آتش) باشد، زائیدن زن برابر روئیدن تخم بوده است. «بزه» که پیشوند بزمونه

آفرینش گیتی ۱۳

است ، در الهیات زرتشتی، تغییر معنا داده است، و معنای گناه و جرم را گرفته است . درست « بزم آفرینش و زایش » ناگهان ، تبدیل به « گناه و جرم » میشود . اساسا زادن و خونریزی زن، چیزهای بسیار شومی میشوند، و حتی اهورامزدا در بندهش آرزو میکند که کاش برای آفرینش مرد، نیاز به زن نداشت . در بخش نهم بندهش پاره ۱۵۸ میآید « اما اگر مخلوقگی را می یافتم که مرد را از او کنم ، آنگاه هرگز تورا نمی آفریدم .. » . « بز » هنوز نیز در کردی ، دارای معانی ۱- پیه ۲- برجسته ۳- بُز ۳- دایره ۵- انگولک (انگیزه ، تلنگر) ۶- ناف آهوی مشک است . « پیه » در التفاهیم بیرونی به معنای تخم است . و انگیزتن از ویژگیهای آفرینندگی سیمرغست . سیمرغ در انگیزتن ، میآفریند . اراده سیمرغ ، علت آفریدن گیتی نیست . « بزه » در کردی، به معنای لبخند و نگاه خیره است ، که به اصل جوینده بودن این خدا باز میگشته است . و بُز کوهی که نخجیر باشد ، عینیت با سیمرغ دارد . و بزغاله فلك ، همان برج جدی است که باز با سیمرغ عینیت دارد . این زهدان و سرچشمه آفرینش است ، که اصل شادی و لبخند و بزم است . برای ما امروزه ، مفهوم « جشن » ، از مفهوم « برگذاری مراسم دینی » بسیار فاصله گرفته است ، و این را درست از همان تغییر معنای « بزه » ، از شادی و لبخند و آفرینندگی ، به گناه و جرم میتوان باز شناخت . و در مراسم دینی ، این جد بودن و احترام و « فاصله گیری از خدا » دیده میشود. در تفکر دینی ادیان نوری ، « زندگی و آفرینش ، لهو ولعب » نیست . بدینسان کم کم اثری از عینیت آئین و نسک ، با جشن و شادی باقی نگذاشته اند ، و اگر هم در جائی اثری باقیمانده است ، رد پای همان فرهنگ زرخدائی - سیمرغی است .

جشن = همآفرینی

بَچ = همپیشی = نرپو سنگ

واژه « جشن » که همان « یسن و یسنا » باشد ، برابری « نواختن نی » با « زادن = آوردن = آفریدن » بود . جشن که نواختن موسیقیست ، برابر با آفریدنست . نواختن نای ، که همان معنای جشن یا « یس + نا » را دارد ، نماد گرد همآئی و همکاری و هم اندیشی و « ساختن اجتماع = آفرینش اجتماع » بوده است . فقط در همنوازی و همخوانی و همکامی ، میتوان آفرید . این بود که همه در حالت جشن ، « آم » نام داشتند . در

آفرینش گیتی ۱۳

سنگ نوشته های هخامنشی ، این واژه « آم » میآید ، و واژه شناسان ، گمان برده اند که این « آم » ، همان نام اهورامزدا ی زرتشت است . این گمان ، درست نیست . حتا خود نام اهورامزدا ، تنها نام خدای زرتشت نیست ، بلکه در اصل ، نام سیمرغ بوده است . زرتشت ، این نام را از این زن خدا گرفته ، و به خدای خود داده است . چنانکه پیامبران اسرائیل نیز نام یهوه را که « جه + وه » باشد از سیمرغ گرفته اند و به خدای نرینه خود داده اند . « همه » در انباز شدن (یا به عبارت دیگر، يك خوشه شدن) در جشن آفرینش گیتی ، « آم » میشوند . این « آم » را در الهیات زرتشتی ، برای تحریف اذهان ، به « نیرومندی » بر میگردانند . به عبارت دیگر ، همه باهم در مهر و آمیزش ، خدا یا سیمرغند . این اندیشه ، گستره کیهانی پیدا کرده است . آفرینش گیتی، همآفرینی همه بخشهای گوناگون گیتی باهمست . جشن، اصل «همگانی بودن» است . در پهلوی، واژه « همیه» که همان « آمیه » بوده است، به معنای « همآهنگیست ».

همگانی بودن جشن

پیش از آنکه این بررسی را ادامه دهیم ، بهتر است نگاهی به معنای ژرف جشن، و گرانیگاه اجتماعیش بپردازیم . برای ما « جشن » از « زندگی عادی و کار و جد »، جدا و بریده شده است . برای ما، « انباز شدن همگان در جشن » از زندگی روزانه و کار و کسب ، جداست . به این علت نیز جشن ، « پس » از پایان کار و آفریدن و زندگی عادی روزانه و جد است . ولی در فرهنگ زرخدائی ، آفریدن و جشن، باهم این همانی دارند . آفریدن که کار و کوشش باشد ، با جشن، آمیخته است . این دو ، جدا از هم نیستند . اینست که انباز بودن در جشن ، با انباز شدن در کار و کوشش و آفریدن، با هم آمیخته و یکیست . « همگانی بودن جشن » ، همان اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم است . با این تفاوت که در همه گستره ها باید چنان باشد که جشن ، کار و کوشش باشد، و کار و کوشش ، جشن باشد . واقعیت بخشیدن به این آرمانِ برابری جشن و آفریدن (=کار) در اجتماع ، پوشیده در مفهوم جشن همگانی هست . در اندیشه زرخدائی ، گرانیگاه تفکر آنست که باید در راهها و امکاناتی اندیشید که : « چگونه میتوان همه مردم را در « جشن زندگی و اجتماع و بشریت و طبیعت » انباز کرد . مفهوم « همه جانی و همه روانی و همه فروهری و همه آیینی »، ایجاب فراهم آوردن شادی برای همه میکند . هیچکس به تنهایی نمیتواند شاد باشد، یا به تنهایی نمیتواند بیافریند . شاد بودن، از مفهوم

آفریدن، جدا نیست. و درد، فقط نصیب محرومان و بیگسان نمیشود. بلکه درد، به همه سرایت میکند، و زندگی اجتماع و طبیعت و خدا را درکل مختل میسازد. در حالیکه، تئوریهای سوسیالیسم در اروپا، بویژه از پروبلون به بعد، به سوی «مسئله گناه» و ریشه کن کردن گناه، و پیکار با گناهکاران، برای ایجاد جشن اجتماعی چرخید، که ریشه در ادیان یهودیت و مسیحیت داشت. مالکیت و سرمایه، پیایند گناه دزدی شد، و دزدی، گناه اصلی شد. البته این اندیشه، در همان داستان آدم و حوا؛ توراتی، و داستان پرو متئوس یونانی نیز هست. در تورات، دزدی از درخت ویژه خدا، یا دزدی معرفت، نخستین گناهست. البته هنوز هم «پیشدانی»، در کسب سود، نقش بسیار مهمی را بازی میکند، و از این رو «دزدیدن اطلاعات و اندیشه های نوین» برای سبقت گیری در سرمایه اندوزی و کسب حیثیت و قدرت، هرچند گناه و بزه خوانده میشود، ولی هنر نیز شمرده میشود. به هر حال سوسیالیسم روی این سر اندیشه بنا شد که سرمایه، دزدی و طبعا گناه است (ارزش اضافی مارکس، بیان علمی گونه همین پدیده گناه است. پدیده گناه، زیر نام ارزش اضافی، اصل سوسیالیسم و کمونیسم شد، و با این، دین و تئولوژی تازه ای پیدایش یافت که رنگ و پوشه علمی داشت). پس سرمایه دار، دزد و گناهکار حقیقی است. پس پیکار با «گناه اصلی»، که در مسیحیت، ریشه نیرومند پیدا کرده بود، در این فرمول، با یک چرخش، جهت طبقاتی پیدا کرد. جنگ طبقاتی، در باطن، همان جنگ دینی سابق شد. مبارزه برای عالت اجتماعی در گستره اقتصاد، یک مبارزه اجتماعی و اقتصادی نبود، بلکه ماهیت کاملا دینی داشت. همان غیرت و تعصب و سخت اندیشی و خونخواهی دینی، در ریشه کن ساختن گناه و گناهکاران، شکل طبقاتی و اقتصادی پیدا کرد. ایجاد سوسیالیسم، فقط در زدودن گناه اصلی، که مالکیت و سرمایه داری باشد، ممکن میگردد. البته پیدایش سرمایه در اروپا، تنها پیایند «دزدی ارزش اضافی از کارگران اروپا» نبود، بلکه بیشتر پیایند «دزدی از منابع معدنی آمریکای جنوبی و شرق» بود. ولی آگی به دقت نگریسته شود، همان پیشدانی، و بهره بردن از آن، به این موفقیتها انجامیده است. همه اینها، به جستن و یافتن سلسله ای از گناهان میکشاند، و حل مسئله، در پیکار با گناهکاران و و ریشه کن ساختن گناه امکان پذیر میشود. و پیکار با گناهکاران، مسئله را حل نمیکند، چون آنچه گناه دارد، لذت هم دارد، و با از بین بردن این گروه یا آن گروه از گناهکاران، گناهکاران تازه ای پیدا خواهند شد. این گناه را فقط این گناهکار نمیکند، بلکه این گناه، به همه چشمک میزند و دل همه را میرباید. و پیکار با گناه و

نابود ساختن گناهکاران ، همیشه با مفهوم دوزخ ، و ابزار دوزخی که خشونت و شکنجه گری و تجاوزگری باشد ، همراه است . اینست که فرهنگ زنجبانی ایران ، مسئله را اساساً بطور منفی طرح نمیکند ، که گناهکار کیست و گناه چیست و چگونه باید با گناه و گناهکاران جنگید ، بلکه مسئله را کاملاً مثبت طرح میکند : که جشن چیست؟ و چگونه میتوان همگان را در جشن شریک ساخت؟ و چگونه میتوان برترین ارزش روانی و اجتماعی را « جشن سازی برای همه » ساخت ؟ پس از آنکه موقعیت « مسئله جشن » مشخص شد بررسی را که در پیش داشتیم ادامه میدهیم .

هر آفرینی ، همبغی (همخدائی) ، وهر همبغی ، جشن است

آفرینندگی ، همبغی است . واژه « انباز » ما ، از واژه « همبغ = همباغ = انباغ = انباز » برخاسته است . آنچه را ما « شریک بودن » میخوانیم ، در اصل « انباز بودن » بوده است که دارای گستره ای از معانی ژرفست . نام خود زرخدا ، بغ بوده است ، که همان « باغ » باشد . خدا ، باغ یا جشن است ، و همه درختان و گیاهان که بسته گیاهان و خوشه شمرده میشوند ، همه در این جشن انبازند = همباغند ، یا به عبارت دیگر ، همه باهم میآفرینند . خوشه واژه های بغ ، سراسر این معانی را نگاه داشته است .

در کردی ، باقه یا باغه ، بسته گیاهست ، و بسته گیاه ، همان معنای خوشه یا باغ را دارد . باقله و باقلا هم مجموعه دانه ها هستند ، و در کردی به گیاه های برگ سوزنی که سرو صنوبر و ... باشند ، وچنانکه دیده خواهد شد همه نماد سیمرغند ، باقله میگویند . برگهای سوزنی این درختها ، در اثر همان اجتماع و به هم فشردگیشان ، بهترین نماد مهر ورزی و همبستگی هستند . در ترکی ، باغ ، بمعنای بند و رشته است ، که باز نماد خوشه است ، چون ابزار به هم بستن ترکه ها و گیاهان و ... است . به همین علت ، « باغلاماق » به معنای بستن است . و از آنجا که جگر ، سر چشمه مهر بشمار میرفت (و هنوز نیز بشمار میرود ، گوشه جگر) به آن در ترکی « باغیر » میگویند . و واژه « پک » که همان واژه « بغ » است ، در ترکی به معنای جمیع و همه است . و واژه « پگ » در هزوارش که بمعنای « خوشه ارزن و گاورس » هست ، معنای « زن نارپستان » را نیز دارد ، و همین واژه ، شکل دیگری از واژه « بغ » است که امروزه « بك و بی » و بمعنای آقا به کار برده میشود .

واژه « بیرام » که در ترکی به جشن گفته میشود ، و همان واژه « بغ + رام » است ، ریشه جشن را ، که بغ (همبغی + همآفرینی) و رام (سیمرغ نی نواز) باشد ، نگاه داشته است .

آفرینش گیتی ۱۷

و « بگ بورکی » ، گل بستان افروز است ، که گل ویژه « فروردین یا سیمرغ دایه » است که در میان گوهر و بن هر انسانی قرار دارد . بخوبی دیده میشود که در میان هر انسانی ، « اصل به هم بستن و مهر ورزی » است . پس خود بغ ، همبغیست . خود خدا ، آمیختگی و به هم بستگی و طبعاً جشن است . جشن گرفتن ، یعنی خدا شدن و به خدا پیوستن . جشن ، در تاریکی میان انسان هست ، و فقط باید آنرا زیانید . در جشن ، انسان از پارگی فردیتش دور میشود ، و گوهر خدا را پیدا میکند . همبغی = انبازی = بغ شدنست .

یا به عبارت دیگر در جشن ، انسان ، خدا = یا بغ = یا باغ میشود . انباز شدن همه در جشن ، « همه » تبدیل به « يك خدا » میشوند . این بود که همه در حالت جشن ، (ام ، آمه = همه) نام داشتند . در سنگنوشته های هخامنشی ، این واژه « ام » میآید ، و ایرانشناسان و واژه شناسان ، گمان برده اند که این « ام » ، همان نام اهورامزدا ی زرتشت است ! این گمان ، درست نیست . حتا خود نام اهورامزدا ، تنها نام خدای زرتشت نیست ، بلکه در اصل ، نام سیمرغ بوده است . زرتشت این نام را از این زنخدا گرفته و به خدای خود داده است . چنانکه پیامبران اسرائیل نیز نام یهوه را که چه + وه JEH+WEH باشد از سیمرغ گرفته اند و به خدای خود داده اند . « همه » در انباز شدن در جشن آفرینش گیتی ، « ام » میشوند . این ام را در الهیات زرتشتی ، برای تحریف اذهان ، به « نیرومندی » ترجمه میکنند . همه باهم در مهر ، خدایند . و از واژه « ام » در بهرام یشت ، میتوان دید ، فراز شاخ گاوی قرار دارد که بهرام با آن عینیت می یابد . ۱

لهیات زرتشتی میکوشد که « گاو ایودات » را که اصل همه جانها (خوشه همه جانها) است ، همیشه به « گاو ورز = ورزاو » بکاهد . در کرده دوم بهرام یشت میآید که : « بهرام ... دومین بار به کالبد ورزای زیبا ی زرین شاخی به سوی او آمد . بر فراز شاخهای او ، آم ی نیک آفریده برزمند هویدا بود » . شاخهای گاو ، همان هلال ماه است که در نقوش میترائی در آسمان به شکل کشتی یا زورقی نموده میشود که در میانش « گوش = گاوی که نماد خوشه هست » قرار دارد .

از اینجا معنای « ام » بخوبی نمودار میشود . در واقع ، فراز شاخ گاو (که هلال ماه باشد) ، همان گوش = خوشه است و این « خوشه » ، « ام » است . البته « همه با هم بودن » معنای نیرومندی را هم دارد ، و لی نهادن معنای نیرومندی بجای « ام » ، ذهن را از اصل مطلب دور میاندازد و گمراه میکند .

هلال ماه = گاو = اصل آفرینش

ماه ، هم شکل هلال به خود میگیرد ، که به کردار « اصل مادینگی » بشمار میآید که پذیرای همه تخمه زندگانست ، و هم در حالت پُری ، به کردار نرینگی بشمار میآید . در واقع هم در خود ، ماده و هم در خود، نر بود . از این رو انطباق با مفهوم تخم در این فرهنگ داشت . تخم ، در این فرهنگ « خود زا و خود رو » هست . این مفهوم ، بکلی با خدایان خالقی که سپس آمدند ، سازگاری نداشت . از این رو نیز این ادیان، تا توانسته اند از همه این متون و داستانهای زنجائی ، « مفاهیم تخم و خوشه » را زدوده اند، و مفهوم خودزائی و خود روئی را که برضد « آفرینش از فراسوی خود » است ، از تخم گرفته اند . برای زدودن مفهوم خود زائی و خودروئی از تخم ، تنها راه این بوده است که « جاوید بودن تخم » را از بین ببرند . چون تخم ، همیشه از نو میروید و طبعا جاوید است . از این رو نیز الهیات زرتشتی « مرت + تخم » را به تخم میرنده ترجمه میکنند . « مر » که پیشوند « مردم » ، و ریشه « مرت » است ، در لُری به معنای « غارو شکاف کوه » ، و در کردی به معنای « غار + گوسفند (گاو + سپنتا) + کوزه » است ، و چنانچه بارها نشان داده ام به معنای « بند نی » نیز هست که همه نماد زهدان و اصل رستاخیزنده اند (از آنجا که مر، بند نی بوده است و بند نی ، تکرار میشود ، واژه های شمار و آمار ... از آن برخاسته اند ، و مار ، که پوست میاندازد و نماد رستاخیز و نوشوی است، به همین علت ، مار خوانده شده است) . و کیومرث، آدم نوینی را که ساخته وجانشین جمشید کرده اند ، تنها کارش « مُردن » است . نخستین مردم و نخستین تخم انسان که کیومرث باشد ، میمرد ، پس جاویدان نیست ، پس اصالت ندارد ، و خدائی در فراسو هست که میتواند این تخم را خلق کند . اینست که ماه ، با داشتن نرینگی و مادینگی در خود، نماد گوهر تخمست . از این رو اصل زندگیست، یا به عبارت دیگر ، گاو است ، چون واژه گاو و « گه و » ، مانند امروز به جانوری ویژه گفته نمیشده است ، بلکه به هر جانوری گفته میشده است ، و به معنای جان و زندگی بوده است . و « گه و » ، همانطور که در کردی به معنای « بند نی » هست ، دارای معنای « نوشوی همیشگی و تکراری ، یعنی جاودانگی » بوده است . پس ماه ، نماد اصالت تخم

آفرینش گیتی ۱۹

و خود زائی و همیشگی آن بوده است . و چنانکه دیده خواهد شد، گاو که گوش نیز خوانده میشود ، به معنای خوشه (مجموعه به هم بسته تخم های زندگان) است . اینست که در نقوش مهرابه های غرب دیده میشود که ، هم در آسمان این گاو در درون هلال ماه (کشتی ماه) قرار دارد ، و هم گاو روی زمین که خودش خوشه است ، به شکل دوشاخ که هلال ماه کشیده میشود . گاو زمین ، عینیت با هلال ماه دارد ، و ماه آسمان ، این همانی با گاو زمین و خوشه دارد . از این رو هست که کل زندگی و آفرینش ، با تخم = خوشه = ماه = گاو آغاز میشود . هم زمان ، که سی روز یا بیست و هفت روز باشد ، با ماه آغاز میشود ، و هم کل زندگی که گاو باشد ، با این خوشه زمان که سی روز (سه روز که سه مینوها باشند انگرا مینو + سپنتا مینو + وهومینو ، تخمی هستند که ۲۷ روز یا ۲۷ منزل ماه را میآفرینند) باشد ، این همانی دارد . کل زندگی گیتی که در همان خوشه ، پیکر مییابد ، با زمان گردش ماه ، این همانی دارد . اینست که خدای زمان ، خدای زندگیست . و ماه از دیدهای گوناگون ، اصل جشن است ، چون دارای بخشهای گوناگون است که با هم میآمیزند . در این فرهنگ ، آنچه در بُن نیست ، در شاخ و برگ و بر نیز نیست . خدا ، تخم گیتیست و آنچه در این تخم نیست ، در گیتی که گسترش و رویش و پیدایش آن تخمست نیز نخواهد بود . از این رو در بُن گیتی ، باید « مهر و آمیزش و جشن » باشد تا در روند آفرینش در گیتی بگسترد . اینست که آغاز هر ماهی از دید زمانی ، آمیزش انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو است . هر ماهی با سه روز پیاپی آغاز میگردد که بن زمان و زندگی و آفرینش در ماه یا واحد زمانست (روز سی ام + روز یکم + روز دوم) . و آمیزش این سه با هم ، بُن جشن و مهر در زمانست . این روز سی ام که در اصل ، انگرا بوده است ، الهیات زرتشتی تبدیل به انگران کرده است و در میان زرتشتیان به « نا آرام » مشهور است که گوهر انگرا مینو است . همچنین ماه ، سه چهره دیگر هم دارد ، که رام و بهمن و گوشورون خوانده میشوند ، که با هم چهار چهره اند ، و باز ، آمیزش و مهر و جشن این چهار چهره باهم ، نماد پیدایش زندگی و نوشوی هستند .

چهار بخش جانور ، در همان آن که مرگ نامیده میشود ، به گشورون + رام + ماه + بهمن ، که چهار چهره يك وجودند ، باز میگردند (بندش بخش چهارم ، پاره ۳۳) ، تا باز در چهار چهره سیمرغ ، به هم بیامیزند و جشن بگیرند . در واقع ، مرگ نیست . و نریو سنگ ، بنا به گزیده های زاد اسپرم بخش سی ، پاره ۳۳ هست که این چهار بخش را « دو باره یکی سازد و در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و از

آفرینش گیتی ۲۰

یکدیگر نیرو و شادی پذیرند». هر چند در این پاره، بخشهای وجود انسان، از بخشهای وجود جانور تفاوت دارند، و در مرگ، راه دیگری را میسپارند و به مقصدی دیگر روانه میشوند، ولی در این بررسی نشان داده خواهد شد که بخشهای وجود هر دو که در جشن زندگی باهم آمیخته بودند، در آمیختن هر بخش به گوشورون و رام و ماه و وهومن، باز به جشن زندگی ادامه میدهند. نیروئی که این چهار بخش وجود را در زندگی و پس از زندگی به هم میآمیزد، «نیو سنگ» نام دارد که «همبغ» نیز خوانده میشود (برای سهولت، رجوع شود به زیر نویس واژه انباغ در برهان قاطع که دکتر معین از بارتولمه + نیبرگ + مناس

اقتباس کرده است). نیوسنگ = همباغ = hambaagh = hama + baagha + samabhagin

پس نیو سنگ، نشانگر «همبغی» است، که حتا در هنگام پیدایش تخم انسان، حاضر است. این نکته را میتوان در متون در هنگام پیدایش نطفه کیومرث دید، که از آن مشی و مشیانه میروید، و یک بهره از آن را آرمیتی، زرخدای زمین نگهداری میکند، و دو بهره از تخم انسان را همین «نیو سنگ» و سپس بطور گستره از آن سخن خواهد رفت. نیوسنگ، اصل آمیزش همه بخشهای وجود انسان به همدیگر (خوشه کردن وجود انسان)، و طبعا اصل جشن در وجود انسان است.

در آغاز ماهی، سه مینو به هم پیوسته اند، که بُن زمان و زندگی هستند، و هر ماهی با آمیزش و جشن این سه مینو، زمان و زندگی آفریده میشود. این سه مینو در واقع در جشن آمیختگی، یکتا میشوند، و بُن پیدایش و آفرینش زمان و زندگی در آن ماه میگردند. فرهنگ زرخدائی ایران را بدون شناخت «اصل سه تا یکتائی» نمیتوان فهمید. این اصل، شکلهای گوناگون داشته است، و بنیاد جهان بینی زرخدائی را تشکیل میداده است، و سپس در شکل تنگنتری به دین میترائی به ارث رسیده است (سروش + میترا + رشن، در مهربه های اروپا، کاوتو پاتس + میترا + کاوتس نامیده میشوند) و از این مُدل هست که مسیحیت، سه تا یکتائی خود را رونویسی کرده است. و اروپا بدون وجود این اصل سه تا یکتائی، نمیتوانست اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم را پذیرا باشد و بپرورد. الهیات زرتشتی در پیکار با فرهنگ زرخدائی، کوشیده است که سه اصل اخلاقی مشهور ۱- خرد نیک + ۲- گفتار نیک + ۳- کردار نیک را جانشین «اصل سه تا یکتائی زرخدایان» سازد، و اصل سه تا یکتائی زرخدایان را به هر ترتیبی شده، حذف کند.

دو شکل مهم این سه تا یکتائی، سه زرخدا: آناهیتا + سیمرغ (فروردین یا رام) + آرمیتی -- و

آفرینش گیتی ۲۱

انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو بوده است . الهیات زرتشتی ، یگانگی این سه زنخدا را که در این شیوه تفکر قابل فهم بود ، در متون اوستا از هم گسیخته و حذف کرده است . و سه اصل خشك اخلاقی را جانشین اصل پهناور و غنی سه تا یکتائی کرده است . مسیحیت ، سه تا یکتائی (trinity اقایم ثلاثه) را جانشین کاوتس + میترا + کاوتوپاتس ، یا رشن + میترا + سروش کرده است ، که در همه مهرابه ها ، هر سه باهم در صحنه آفرینندگی گیتی نمودار میشوند . در سه تا یکتائی مسیحیت و در سه تا یکتائی زرتشتی ، اندیشه دیالکتیک ، کم و بیش حذف گردیده است . در حالیکه دیالکتیک ، گوهر سه تا یکتائی فرهنگ زرخدائی ایران است ، و بخوبی آنرا در همان سه مینوی آفریننده زمان ، میتوان دید . انگرا مینو (اهریمن) و سپنتا مینو ، دو ضد هستند ، و وهو مینو (بهمن) ، مینوی هم آهنگ سازنده و آشتی دهنده آن دوست ، و در واقع پیکر یابی مفهوم « میان » است . همین اندیشه در مهرابه های میترائی نیز بجای میماند . چون میترا که در میان نقش هست و شاهرگ گاو را که کردها « شاده مار » مینامند میژد ، و به عبارت دیگر با بریدن شاهرگ گاو ، گیتی را خلق میکند (از خون گاو ، که برابر با می است و اصل بزم و جشن است) . ولی سروش و رشن که در دوسوی او هستند ، و شعله (شعله ، باید همان واژه شوله باشد که به معنای تیر شهاب است ، و این نیزک یا تیر ، نی بوده است که از آتشگیره ها بسیار مهم شمرده میشده است) آتش در دست دارند و آذر فروزند ، با آفرینش با تخم و اندیشه آفرینش سپنتائی کار دارند .

چنانکه این شعله در بسیاری از این نقوش ، زیر خوشه گندم قرار میگیرد . سروش و رشن ، از همکاران فروردین و رام (سیمرغ در دو چهره دایه و نی نواز) بودند ، و هنوز نیز میتوان این سه را در تقویم (ماهروز) ایرانی ، کنار هم در هفته سوم یافت . از اینگذشته نیکوست که برق وار یاد آوری شود که « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » پنج خدائی هستند که در جشن آمیزش باهم ، تخمی را پدید میآورند که از آن ، انسان (مردم) میروید . من در بررسی هایم بارها این پیایند را بر پایه شش جشن گاهنبار نشان داده ام که در واقع این پنج روزه های جشن ، نماد يك تخم بودند ، و از این تخم ها بود که آب و زمین و ... انسان و بالاخره گیتی میروئیده است ، و تخم پنجم که گاهنبار پنجم باشد ، تخمی بود که انسان (مردم) که در اصل جمشید بوده است) از آن میروئید . پیدایش و رویش انسان از تخمی که « آمیخته خدایانند » با مفهوم « آفرینش انسان از اهورامزدا » در الهیات زرتشتی ، نمیخواند .

آفرینش گیتی ۲۲

پس سروش و رشنی که همیشه به شکل آذر فروز در این مهرابه ها نموده میشوند ، با جهان « آفرینش از تخم و خوشه » کار دارند ، که به کلی در تضاد با « آفرینش از راه بریدن » میترا میباشند . ولی در الهیات میترائی ، کوشیده میشد که این دوضد ، بشیوه ای با هم آشتی داده شوند . به عبارت امروزی ، « اندیشه خلق » با « اندیشه آفرینش و پیدایش » که متضاد با همد ، باهم ترکیب گردند . از این رو هنوز این مهرابه ها ، نمایش « جشن آفرینش » هستند ، و همگان در این جشن ، انبازند .

سراسر يك نقش مهرابه ، نمایش سراسر گیتی ، گرداگرد عمل آفرینندگی هستند ، و در جشن آفرینش شریکند . در حالیکه « خلق گیتی ، در بُردن میترا » ، برضد چنین اندیشه انباز بودن همه در جشن آفریدنست . اما اندیشه « انباز بودن در بُن آفرینش » هنوز باقی میماند و بسیار هم نیرومند است . بدون وجود مهر و آمیزش در بُن ، نمیتوان آفرید . چنانکه در همین « عمل بریدن شاهرگ گاو یا کل جانان که برابر با خوشه است » ، سه برگ باهم ، از خون میروید .

شاهرگ در کردی « شاده مار » خوانده میشود . واز آنجا که در کردی « ده مار » ، به معنای « رگ » است ، شاده مار به معنای « شاه + ده مار = شاهرگ » فهمیده میشود . ولی این واژه ، دارای معنای نهفته دیگریست که در پیوند با اسطوره های زرخدائی شناخته و معلوم میگردد . این واژه ، مرکب از « شاده + ده مار » یا « شاده + مار » نیز هست . شاده ، نام سیمرغست . و شاده + ده مار ، به معنای « رگ سیمرغ » است . همچنین « شاده + مار » معنای درست دارد ، چون مار به معنای نوشوی و رستاخیز است . و شاده + مار ، به معنای سیمرغ رستاخیزنده است .

واین واژه سپس بطور گسترده در رابطه با رد پاهای اسطوره ای ، بیشتر بر رسی خواهد شد . بخوبی میتوان دید که حتی در بُن ، این شیوه آفرینش ، با بریدن نیز ، که همراه درد و شکنجه و آزار است ، سیمرغ بنام گوهر شادی از سر ، در شکل سه تا یکتائیش ، رستاخیز مییابد ، و تبدیل خون شاده مار (ده مار = ده م + ثار = خون + آتش ، و آتش ، تخم است) ، به سه برگ ، چنانکه از معانی برگ میتوان دید ، نماد جشن آفرینش هست .

برگ = ستاره سهیل

یکی از معانی « برگ » ، ستاره سهیل است و هم به معنای « ساز و نوا » و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و مهمانیست « که معنای جشن زندگی را در خود واقعیت میدهند . و بالاخره به معنای « کسوت قلندران » است . اگر به همه واژه هائی که مربوط به تصوف میشود، نگریسته شود، همه در این فرهنگ زرخدائی ریشه دارند . و « برگ سبز است ، هدیه درویش » نیز از این زمینه است . برگ، مانند خوشه ، نشانگر رستاخیز و جوانشوی همیشگی سیمرغیست . این واژه در زبان عربی به چهره « وَرَك » باقیمانده است که بنا به خوارزمی (ص ۱۹۹) به معنای سرین و سرون است که تهیگاه و زهدان باشد . « برگ » مانند تخمدان ، نماد نوشوی و جوانشوی بوده است . از این رو برگ ، هدیه درویش است ، و چنانکه در واژه نامه جلد دوم نشان داده شده است ، واژه « درویش » نیز بیانگر اصل سه تا یکتائیتست . و از این گذشته درفش کاویان که در میانش ماه (= سیمرغ) است و این ماه که نماد تخمست و تبدیل به چهار برگ میشود ، باز به همین زمینه باز میگردد . دین میترائی میکوشد که دو شیوه متضاد آفرینش را به هم بچسباند .

البته همین کار را ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام + دین زرتشتی) در ساختن اسلام راستین + مسیحیت راستین + نیز میکنند و میترائیسم ، سرمشق همه آنها شده است . ویژگی بنیادی فرهنگ زرخدائی ایران آن بود که سنتز (پیوند = پادوند) دوشد را ، يك روند شادی و جشن میدانست . سنتز (پیوند) دو اندیشه و دو پدیده متضاد ، جشن و شادی میباشد . دو اندیشه و دو پدیده متضاد در برخورد باهم ، به پیکار و خونخواری و سختدلی و پرخاش میانجامید ، بلکه با میانجیگری اصل سوم که در سه مینو ، وهو مینو (بهمن) است ، به هماندیشی و همپرسی و مهمانی و انباز شدن در کام و شادی میانجامید . و دوام وجود اضداد برای کار او آن ضروری بودند . مهر، جائی واقعیت می یابد که اضداد باشند . و مهر در اصل ، واقعیت دارد ، نه اینکه اندیشه ای ؛ فراسوی وجود اضداد باشد . این اندیشه بسیار مهم ، در سه اصل خشک اخلاقی خرد نیک + گفتار نیک + کردار نیک، در الهیات زرتشتی حذف گردید . اساسا آنچه به خرد نیک ترجمه میشود،

همان واژه « وهومن » است . الهیات زرتشتی، برای آنکه اهورا مزدا را تنها آفریننده سازد ، مجبور بود تا میتواند با اندیشه آفرینش از تخم ، و به ویژه با تصویر « خوشه » پیکار کند . چنانکه اثری دیگر در این متون از اندیشه خوشه باقی نمانده است . خوشه نماد سه زنخدا و به ویژه نماد سیمرغ بود .

اندیشه آفرینش از خوشه ، بکلی حذف گردیده است . از جمله ، اندیشه « پیدایش مردمان به شکل خوشه از سیمرغ »، کوپیده و محو ساخته شده است . از همان واژه « مردم = مرت + تخم »، و از همان داستان مشی و مشیانه در بندهشن ، میتوان بازشناخت که انسان ، تخم گیاه بوده است ، و در این فرهنگ در مفهوم تخم ، خوشه هست ، و تخم را نمیتوان از خوشه جداساخت . پس داستان پیدایش انسان ، بایستی با خوشه، کار داشته باشد ، و در این بررسی دیده خواهد شد که مردمان به شکل خوشه، از سیمرغ ویا گاو ایودات میرویند . الهیات زرتشتی میکوشید که انسان ، مستقیماً آفریده اهورامزدا باشد ، و طبعاً در تضاد با این اندیشه بود .

شطحات

و درك سنتز اضداد به کردار جشن

بنیاد اضداد ، همان اضداد در تخم یا مینو بودند . «مینو» که در همان واژه « منی » که هنوز نیز بکار برده میشود ، به معنای تخم بوده است . و انگرامینو و سپنتا مینو و وهو مینو ، سه بخش مینو بودند . هر تخم یا مینوئی ، دارای این سه بخش بوده است . یا به عبارت دیگر ، انگرا و سپنتا و وهو ، سه چهره سیمرغ بوده اند . با زرتشت و سپس الهیات زرتشتی ، انگرا مینو ، به اصل زدار کامگی ناب کاسته شد ، و زندگی و جهان ، جایگاه پیکار و نبرد با انگرامینو (اهریمن) شد و انگرا مینو از سه تائی که در مینو یکتا میشدند ، حذف گردید . تصویر تازه الهیات زرتشتی ، بکلی تصویر زنخدائی این سه مینو را تارک ، و سپس نا مفهوم ساخت . مفهوم سه مینو را در آغاز ماه ، به کلی نا معلوم و مسخ ساخته است . انگران را جانشین انگرا (روز سی ام) ساخته است، و اهورامزدا را جانشین سپنتا و فرخ (روز یکم ماه) ساخته است . فقط از این سه تائی یکتا ، فقط نام بهمن که نام روز دوم است ، دست ناخورده باقی مانده است . مفهوم « پیکار آشتی ناپذیر ، میان

انگرا مینو و سپنتا مینو که در این اثناء با اهورامزدا عینیت داده میشد ، فلسفه زنخدائی را به کلی دور انداخت و طرد کرد . در فرهنگ زنخدائی ، اندروای که همان سیمرغ باشد ، بنا بر رام یشث ، توانائی آنرا دارد که انگرا مینو و سپنتامینو را باهم آشتی بدهد ، و بر هر گونه ستیزندگی چیره گردد . با تحریفاتی که به آسانی به چشم میخورند ، این کلیت و عمومیت از اندروای گرفته میشود ، و اندر وای ، گماشته اهورامزدا برای جنگ با انگرا مینو میشود ، و فقط آشتی دهنده میان پیروان اهورامزدا میگردد ! اضدادی که در بُن گیتی هستند ، همیشه در ستیزند ، و اندروای ، دیگر ، از عهده چیره شدن بر ستیزندگی بدون استثناء در سراسر کیهان واجتماع و تاریخ بر نمیآید . دیالکتیک متعالی زنخدائی ، به کنار انداخته و طرد میشود . گیتی و تاریخ ، میدان پیکار میشود ، و « پیکار کیهانی » ، جانشین « جشن آمیزش کیهانی » میگردد . اندروای ، در همان عبارات باقی مانده نیز ، هیچگونه ستیزندگی را نمیشناسد که نمیتواند به آنها برسد و بر آنها پیروز گردد . او میتواند ، انگرا مینو و سپنتا مینورا آشتی بدهد ، و از این آشتی هست که چرخ آفرندگی به جنبش میآید . از این رو همیشه جمع و آمیزش اضداد را به شکل شادی و جشن عروسی در می یابد . بدون جشن میان اضداد نمیتوان آفرید . از آنجا که آفرینش در سراسر زمانست ، از این رو همیشه ، جشن پیوند یابی اضداد است . جهان ، جشن عروسی همیشگیست و این اندیشه در غزلیات مولوی مرتبا تکرار میشود که بی هیچ گونه شکی ، از همین فرهنگ سر چشمه گرفته است . اضداد همیشه نو به نو ، پیوند (سنتز) تازه می یابند . دوضد ، در يك سنتز ، حل و رفع و برطرف نمیشوند ، بلکه همیشه در جشن تازه ای با هم از نو میآمیزند ، و از نو چیزی نوین میآفرینند . ابیاتی چند از مولوی :

من طربم ، طرب منم ، زهره زند نوای من عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من

هر نره که می پوید ، بی خنده نمیروید / از نیست سوی هستی ، مارا که کشد ؟ خنده

اگر تو عاشقی ، غم را رها کن عروسی بین و ماتم را رها کن

خوش خوش بیا و اصل خوشی را ببزم آر با جمله ما خوشیم ولی با تو خوشتریم

مادرم : بخت بُدست و پدرم جود و کرم فرح ابن الفرح ابن الفرح ابن الفرح

(بخت ، همان بغ است که مادر است ، و سیمرغ ، خدای آفریننده در افشانندگیست)

مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزنم ریش طرب شانم کنم ، سبیل غم را بکنم

به رقص آوردن خرسِ فکر = شطحیات

بگیرم « خرسِ فکرت » را ، ره رقصش بیاموزم

بهنگامه بتان آرم ، ز رقصش مغتتم باشم موای بلخی

شطحیات و شاده (سیمرغ)

از جمع اضداد ، طیفی غنی از پیوندها (سنتزها) پیدایش می یابند . این فلسفه سیمرغی ، در شطحیاتِ عرفا ادامه پیدا کرد ، و امروزه در ساختن تازه به تازه اسلامهای راستین، به چهره دیگر در کار است . در هیچ کشور اسلامی، اینقدر اسلام راستین ساخته نشده است . از آرمانها متعالی فرهنگ ایران ، که در تضاد کامل با اندیشه های اسلامی هستند ، کوشیده میشود که ترکیبی تازه با اسلام به وجود آورده شود . ولو آنکه این ترکیبات از هیچکدام از مراجع دینی که واقعیت اسلام را بهتر میشناسند، پذیرفته نشود . هر ایرانی ، اسلام راستینِ خودش را میسازد . در واقع ، در همه اسلامهای راستین که ساخته و پرداخته میشود ، ایرانیان در پی باز یافتن فرهنگ سیمرغی خود هستند . از اسلام راستین ، آنها فرهنگ ایران را میخواهند ! این روش عرفان نیز ، مرده ریگِ فرهنگ زنجوائی ایران است ، و آنرا در شطحیات زنده کرد . واژه شطحیات ، درست از همین واژه « شادی و شتی و .. » برخاسته است . سیمرغ که شاده و شاد و شاتیه و نوشاد باشد ، همان « اندر وای = رام » است ، که همیشه « جشن عروسی اضداد » را بر پا میکند . عرفان ، از سر، جشن عروسی اسلام را که ایمان و دین خواند ، با کفر که ضد آن میانگاشت ، برپا کرد . خود خدا ، مجموعه کفر و دین شد، که در اثر آمیزش این دو باهم ، زیبا بود . زیبائی خدا ، در جمع کفر و دین بود . در خود خدا ، موی کافرش را با روی دینش باهم آمیخت ، و مظهر زیبائی ساخت . دینی که باید با کفر، در جنگ باشد و آنرا محو سازد ، با کفر میآمیزد، و با کفر، زیبائی خدا را پدید میآورد ، و کفر و دین ، دو بخش جدا ناپذیر هستی و جمال خدا

میگردند ، و کفر سیاه برای زیبائیش، همانقدر ضروریست که روی سپیدش .

شاده مار و شطحیات

از شاهرگی که شاده مار خوانده میشود ، خون میجوشد، و این خون ، تبدیل به سه برگ میشود . در بندهشن این خونِ گاو ایودات است که تبدیل به « کودکِ می » میگردد . بهمن که یکی از چهره های سیمرغست ، خدای خنده و لبخند و خدای آمیزنده و هم آهنگ سازنده خردها (گوش سرود خرد + اسنا خرد) و اندیشه های متضاد است ، و خدای می و بزم بود . و از این رو بزم ، که از بهمن بود ، جایگاه همرائی و هماندیشی بود . در حالت سرمستی ، اندیشه ها به هم آمیخته میشوند ، و هنگام زادن اندیشه ها در شادیست . و همه این برآیندها ، در پدیده « شطح » عرفا هست . اینکه شطح و شطحیات ، پدیده دیالکتیکیست که از فرهنگ سیمرغی برخاسته ، میتوان از خود این واژه ها شناخت . شطحیات ، معمولا به سخنان و اندیشه هائی گفته میشود که خلاف شرع میباشند ، و عرفا این اندیشه هارا در شدت وجد و حال بر زبان میرانده اند . به عبارتی دیگر ، در وجد و حال ، اضداد را که دین اسلام و کفر باشد ، باهم در اوج شادی جمع میکردند . پس شطح با حال و وجد کار دارد . در زبان عربی ، شطح به معنای « ادا و اصول بوزینه » است . در افغانی ، « شادی » ، هم به معنای بوزینه ، و هم به معنای جشن عروسی است . اگر به واژه های « بوز » و « بوزنه » نیز نگاهی بیفکنیم ، نکته چشمگیر تر میگردد . بوژنه ، بنا بر برهان قاطع ، غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد . درست خنده و خندان ، همین معنای شکفتن غنچه را دارد . افزوده براین ، در بدخشان ، به زوجه و همسر، بوز میگویند . و بوژان بمعنای نمو کردن و بالیدنست. شادی و خنده ، در راستای همان روئیدن و بالیدن و شکفتن فهمیده میشده است . و در گُردی ، بوز به درخت پشه میگویند ، که در واقع به معنای درخت سرشار و پُر و انبوه بوده است ، و درخت پشه ، نامهای فراوان دارد . از جمله این درخت ، « دیو دار » و « شجره البق » نیز خوانده میشود که همان « درخت بغ یا زرخدا » باشد و در عربی به آن ، شجره الله نیز

میگویند. پس بوزنه و بوزینه همان شاده است. در افغانی به زن بی عقل و خل وضع، شاتو میگویند که زشت سازی نام این زنخدا میباشد. از آنجا که پیروان سیمرغی، با شادی و موسیقی و رقص و بزله (از بز و بزم) و آواز خواندن... کار داشتند، وقتی دین، کار جد و ضد لعب و ضد بازی و ضد موسیقی و ضد جشن شد، آنانرا بی عقل و خل و دیوانه میخوانده اند! پس بوز (همسر)، معنای پیوند و شکفتن را نیز داشته است، و مینو که تخم باشد هنگامی میروید و میشکوفد، که اضداد را باهم هماهنگ میسازد. در افغانی «شت» به معنای «هیجان» میباشد. شت زدن، هیجان زده بودن است. در کردی، شادیانه، بزم و جشن عروسی است. سیمرغ که وای و وایو باشد، عروس جهان بود، و هر عروسی «وایو = بیو» خوانده میشد و هنوز نیز خوانده میشود. هر عروسی در زمان عروسی، این همانی با سیمرغ داشت.

ونام سیمرغ، شاد و شاده و نوشاد بوده است. سیمرغ، گوهر شادی، گوهر جشن و وجد و طرب و هیجان بوده است. خونی که در شاهرگ گاو ایودات = زنخدا سیمرغست، بن مایه جشن است و از آن، برگ = جشن و مهمانی و ساز و نوا آفریده میشود.

چرا «شاده»، نام سیمرغ است؟

ما از رد پاهای گوناگون به این نکته پی میبریم. از جمله از معنای واژه «شاده» که در کردی مانده است. شاده، و شاده نویژ، به معنای انگشت سبابه (شست) است. این انگشت در کردی «آل خواج» نیز خوانده میشود. آل، در کردی به معنای جن نوزاد گُش است، که زشت ساخته معنای اصلی آنست، چون سیمرغ، چنانکه در شاهنامه از داستان زادن رستم میتوان دید، خداوند زایمان است. این زنخدا را میترائیان و مزدائیایان، بنام «نوزاد گُش»، یا خورنده جگر زن زائو، و امثال این اتهامات «زشت ساختند». چنانکه در خود کردی، «هل» بمعنای فرشته یا خدای جنگل است، چون سیمرغ، خدای نیستانها (بیشه) بوده است و بیشه به جنگل هم اطلاق میشود.

و خواج که پسوند «آلخواج» باشد همان واژه «خواجه» است که نام سیمرغ بوده است، و مرکب از «خوا +

جه « است . که سپس به تفصیل معنای آن نشان داده خواهد شد . پس شاده ، سیمرغست . این نکته در نام دیگر که « شاده نویژ » باشد ، روشنتر میگردد . چون نویژ ، به معنای نماز بکار برده میشود .

نویژگه ، به معنای مسجد (مزگت) است. پیشوند مز ، در مزگت ، به معنای ماه (که سیمرغ باشد) است . ولی معنای « نویژ » از کاربرد آن در دوشکل نویژیان و نویژان مشخص میگردد ، که هر دو به معنای « قبل از طلوع آفتاب » است که « سپیده دم یا بامداد » میباشد . در فرهنگ زنجدائی ، به بن هر چیزی اهمیت داده میشد . بن روز ، سپیده دم بود که روز و روشنی ، از آن میروئید . دم ، بن جان است . پس، شاده نویژ به معنای « سپیده دم سیمرغ » میباشد . در فرهنگ زنجدائی (چنانکه در واژه نامه بخش دوم نشان داده ام) معما و چیستا و پرسش، همان بینش و دانش و فرزانی هستند . بینش ، از تخم و دانه و زهدان میروید ، و باز در اوج دانش ، به بر مینشینند ، و تخم و گوی بسته و تاریک و نهفته میگردد . این دیالکتیک تاریکی به روشنائی و روشنائی به تاریکی، در مفهوم معرفت آنها همیشه هست . بینش و دانش با تاریکی و روشنی ، و جنبش گشتی رویش کار دارد ، از این رو جمع اضداد است . دانش ، همیشه دانش نمی ماند . کمال دانش ، باز تاریکی و معما و پرسش میشود ، چون معما و پرسش و تاریکی ، تخم دانش و بینش است .

مفهوم آنها مانند ما نیست که معرفت و دانش را برابر با روشنی خالص قرار میدهیم . ما میانگاریم وقتی به دانش رسیدیم به روشنی ناب مبرسیم و جنبش تمام میشود و داننده میشویم . برای آنها، دانش وقتی به اوج و کمال میرسد، که تخم سئوالات از آن بروید . از اینگذشته دانش و بینش در این فرهنگ ، با رویش تخم یا مینو کاربرد دارد که مساوی با « بینش در تاریکی » است . هنوز در کردی « منی کردن » که از همین واژه مینو میآید ، به معنای پژوهش کردن است . منیدن ، دیدن در تاریکی و آزمودن بوده است . مینو که تخم باشد ، در تاریکیست که کم کم میروید، و از تاریکی زمین بیرون میآید . و بینش در تاریکی ، بخودی خودش ، ترکیب روشنی و تاریکی باهمست .

اینست که جمع اضداد ، از سر، معرفت را به اوج تخمگیش میبرد . پس بخوبی دیده میشود که « شطحی » معرب همان واژه « شتی » است ، که در کردی به معنای هندوانه است . هندوانه ، مانند خریزه و خیار ، نماد انبوهی مجموعه تخمه ها بودند . از این رو « شتیکانی » در کردی به معنای چیستان و معماست . شتی + کان ، به معنای زهدان و معدن تخمه هاست . شتوف به معنای خوشه کوچک انگور است . شه تل به معنای نشا

آفرینش گیتی ۳۰

هست ، و شه تری به معنای منگوله های سر و دست است که نماد خوشه هستند . معنای شادی و وجد و حال ، مستقیماً در خود واژه شاد هست و سیمرغ خدای جشن ساز هست . و ویژه گی سیمرغ که « رسانیدن اصداد به هم ، و پیوند دادن آنها به هم است » نیز در همین واژه باقی مانده است . در کردی ، شه ته ک به معنای سفت بستن است . شه ته کدان به معنای محکم پیچیدن و بستن است . شه ته ن به معنای طناب برای بستن است . شه ته ن /ن به معنای محکم پیچیدن با طناب است . این ویژگی در نام زُهره (رام = چهره سیمرغ نی نواز) در ترکی نیز باقی مانده است که تنگ یولدوزی باشد .

و چنانکه سپس خواهیم دید ، گاو ایودات که این همانی با سیمرغ دارد ، در نقوش میترائی در غرب ، دارای این کمر بند یا تنگ هست . در شاده مار ، نه تنها در شاده ، هردو معنا هست ، بلکه در خود واژه مار نیز هر دو معنا موجود است . بهترین نمونه اش همان واژه ماری marry و merry مری در انگلیسی است که هم به معنای ازدواج و هم به معنای شادی هستند . در کردی نیز مار کردن ، به معنای عقد کردن است .

و به عدس که بنا بر بندهشن از شاخ گاو ایودات میروید ، و نشان رستاخیز و نوشوی است ، مارژی + مارجو + مارژو گفته میشود . همین معنی در « مارکه » پدیدار میشود . مارکه به تخم مرغی میگویند که در لانه مرغ تخم گذار میگذارند تا از نو همانجا تخم دیگر بگذارد . همین معانیست که در « شاده مار » باز تابیده شده است

خون = سه برگ

سه تا یکتائی = بُن آفرینش

در نقوش برجسته میترائی، دیده میشود که خون شاه‌رگ (که در کردی شاده مار خوانده میشود)، تبدیل به سه برگ میشود. در نخستین نگاه، «شاده مار» همان معنای «شاه + رگ» را میدهد، چون «ده مار» در کردی به معنای رگ است و طبعا «شا» نیز باید «شاه» باشد. ولی وقتی این واژه را در چهار چوبه اسطوره‌ها بگذاریم، روشن خواهد شد که این واژه، باید «شاده + ده مار» باشد یا «شاده + مار». در این جا فرصت مناسبی است که به نکته نازکی اشاره شود. در این شکی نیست که پیشوند «ده مار» همان «دم» است که کاربردش به معنای خون در فارسی متروک مانده است، ولی در عربی به این معنی بکار برده میشود. در فارسی «دمار» به معنای «دم و نفس» است. اگر در همین نقوش میترائی نگریسته شود، دیده میشود که میترا با انگشتانش، راه دم زدن (بینی گاو) را می‌بندد و میخواهد او را بکشد (دمار از روزگارش در آورد). در میان وجودش این «ده مار» است که خون و رگ می‌باشد، و در پایانش که «دم» باشد، یک یا سه خوشه می‌روید که نشان رستاخیز و یافتن زندگیست. پس در آغاز، دم است، در میان دم است و در پایان، دم است و این دم هم چیزی جز «دم» نیست. پس وجود گاو یا «تخم آفرینش گیتی» مرکب از سه دم است. از سوی دیگر، دم که نفس (بُن باد و جان) باشد، برابر است با دم که خونی باشد که از شاه‌رگ میریزد و گیتی از آن آفریده میشود و برابر است با پایان که خوشه است که اصل رستاخیز و جاودانگی است. خوشه و باد(دم=جان) و خون، باهم برابرند. در گزیده‌های زاد اسپرم دیده میشود که «بهرام، و جای او بر رگ خونی است بخش سی ام، پاره ۶) و زحل که کیوان باشد (در مهرابه‌ها، ساتورن) در پاره ۱۱ «کیوان، و جای او بر موی است». که البته در اینجا بر موی (پوست گاو) سه برگ است. در متون پهلوی، گیاه، متناظر با موی شمرده میشود. کیوان در کردی، هنوز معنای اصلیش را که «کدبانو» باشد نگاهداشته است. تصویر کیوان به چهره «اصل عشق» در آثار مولوی مانده است. از جمله گوید:

همه اجزای عشاقان شود رقصان سوی کیوان هوارا زیر پرآرد، شکافد کَره ناری

درست خونی که روی پوست تبدیل به سه برگ میشود همان کیوانست که خدای زمان باشد. پس بریدن شاه‌رگ با بهرام کار دارد و خون با خود سیمرغ که کدبانو است، که در اصل به معنای «عروس» است. خون با سیمرغ و رگ با بهرام، این همانی دارد. در روزهای ماه، روز ۱۹- فروردین (سیمرغ دایه) و روز بیستم - بهرام و روز ۲۱ - رام (سیمرغ نی نواز) است، و بهرام، میان دو چهره سیمرغ است. و گاه چهارم هر روز که ایوی سروسریم نام دارد، بنا بر بندهش بخش چهارم پاره ۲۸ «به فروهرهای پرهیزگاران و بهرام» تعلق دارد. و این نیمه شب که در فرهنگ زرخدائی اوج آفرینندگیست، فرودین (ارتافرورد ماده) و بهرام باهمند. الهیات زرتشتی، همیشه فروهرهای پرهیزگاران را جانشین «ارتا فرورد یا

آفرینش گیتی ۳۲

فروردین « میگذارد ، تا مفهوم خوشگی را در ارتا فرورد از بین ببرد » . در جداسدن فروهر ها از همدیگر ، میتوان بهشت و دوزخ ساخت .

بخوبی دیده میشود که « شاده مار » ، همان « شاده + مار » یا « شاده + ده مار » هم بوده است . البته بکلی فراموش شده است که « شاه » و « شان » هم مانند « شاهین » ، همان « شئنا و سئنا » بوده اند ، و شاه معنای شاخ (شاخ در گویشهایی ، شاه تلفظ میشود) و نی را داشته است که باز به بررسی آن برخوایم گشت . از این خونسست که گیتی آفریده میشود . میترا ، میخواید نشان بدهد که با بریدن ، جهان را میآفریند . ولی این با خونسست که گیتی آفریده میشود . از این رو در پهلوی (بنا بر مناس) ماده اصلی خلقت یا هیولی اولی « آپ خون » یا « آو خون » نامیده میشود . این « شیره یا خون نی » است که ماده اصلی ساختمان گیتی است که در اینجا به شکل « رگ و خون » چهره به خود گرفته است . رگ و رگ ، چنانچه خواهد آمد ، همان لك و لكا است که به معنای زهدان است . و هزوارش « لكا » در پهلوی به بوم و زمین ترجمه میشود (رگ همین گاو زمین بریده میشود) . لكا به معنای « گل سرخ » هم هست که مانند ارغوان و مرجان و یاقوت ، نماد همین خون سیمرغ است . فردوسی گوید :

زیاقوت سرخ است چرخ کیود نه از باد و آب و نه از گرد و دود

خون ، بنا بر فرهنگ زرخدائی (هفده گونه آب ، بندهش ، بخش نهم پاره ۹۵) برابر با آب است . و آب در هزوارش به معنای مادر است . که البته به معنای « مادر کل گیتی » بوده است و به معنای سیمرغ است . مهر به یا مهراب ، به معنای میترا ، فرزند سیمرغ است . رودابه ، به معنای فرزند سیمرغ است ، چنانچه مادرش ، سیندخت ، به معنای « دختر سیمرغ » است . تبدیل خون به سه برگ ، به معنای آنست که سه تائی در همان بُن (که خون = آب = مادر = سیمرغ باشد) هست . خون و آب و شیر و شیره گیاهان (از جمله هوم که همان خود واژه هون و خون است ، می و افشره انگور) یگانگی را در ویژگی « آمیختگی خود » دارند . پس تساوی خون با سه برگ ، و تحول خون به سه برگ ، بیان اصل سه تا یکتائیتست .

یکی از معانی واژه « برگ » در فارسی (جهانگیری + برهان قاطع) ، ستاره سهیل است ، و ستاره سهیل ، چنانچه پس از این دیده خواهد شد ، این همانی با سیمرغ دارد ، که خوشه زندگیست . پس رویش برگ از خون ، رد پای داستان آفرینش را در خود نگاه داشته است . تنها کند و کاو در زمین ، تاریکیهای گذشته را نمودار نمیسازد ، بلکه « حفاریات در واژه ها و زبان » نیز بسیاری از اندیشه ها ؛ گمشده را آفتابی میکند . متون مقدس دینی ، در معنای مقدسشان ، مرجعیت ندارند . اینها بیشتر حقایق را پوشانده اند . باید در این گونه حفاریات ، معانی که در این متون ، در تحریف اصطلاحات ، پوشانده اند یافت .

در کردی ، « به رگ » به معنای « گلوله » هست که در اصل همان تخم بوده است ، و همچنین به معنای « جیب » است که همان کیسه و کیس باشد که « زهدان » است . و بالاخره به معنای « ستاره شعرای یمانی » است که همان سهیل باشد . « برک » در کردی به معنای « درد زایمان » است . برگه ، تخم حشرات است . واژه « برگ » با واژه « پر » هم معناست . در اثر این برابری ، عینیت تصاویر مرغ و درخت ، پیدایش یافته است . تخم در رویش و بالیدن (بال) ، تبدیل به پرند (کبوتر ، وارغن ، زاغ ، سیمرغ ...) میشود . اینست که سه برگ ، به معنای « سه زهدان و سه زایمان یا سه آفرینش و سه تخم » نیز هست . « په ری » در کردی به معنای « حجله عروسی » است . ولی در فارسی ، پری در اصل به خود سیمرغ اطلاق میشده است .

آفرینش گیتی ۳۳

و از آنجا که سیمرغ ، عروس جهانست ، هر عروسی ، سیمرغ (بیو = وایو) و وصال با هر عروسی ، وصال با سیمرغست .
بیوگان همان ویوگان است که جشن عروسی است، و هر جشن عروسی ، جشن عروسی با خود سیمرغست .
در کردی ، « برک » به معنای تهیگاه و درد تهیگاه و استخر (آب ساکن و آرام ، مادر شمرده میشود) و انداختن است . در فارسی ، بنا بر برهان قاطع ، پرکام به معنای زهدان و بچه دان است . از این رو سپرغم که به هر گیاه خوشبوئی گفته میشود، باید مرکب از « سه + پرکام » بوده باشد که به معنای « سه زهدان = سه زرخدا = سه سر چشمه آفرینش » است . و در بندهشن ، بانو سپرغم را گل یا گیاه زامیاد (آرمیتی که برابر با گاو زمین = گوش است) میداند . پس برابر نهادن خون با برگ ، که تهیگاه و درد زایمان و درد تهیگاه باشد (معریش ، ورك است و واژه پرکت نیز از همین ریشه است) . و اینکه در داستان آدم و حوا در تورات ، پس از خوردن از درخت معرفت و آمدن یهوه ، شرمگاه خود را با برگ درخت انجیر میپوشانند ، از همین زمینه است ، به ویژه که درخت انجیر با سروش و رشن که در نقوش میترائی، دو آذر فروزند رابطه مستقیم دارند . در باب سیم سفر پیدایش ۷ میآید که « آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگهای انجیر بهم دوخته سترها برای خویشان ساختند » . و برای آنکه دقیقاً مشخص گردد که برگ درخت انجیر با شرمگاه چه رابطه ای دارد نگاهی به معنای اصلی انجیر میاندازیم. در برهان قاطع میآید که : انجیر میوه ایست معروف و مطلق سورخ را گویند عموماً، و سورخ کون را خصوصاً ، و معمولاً سورخ کون به جای « کین » گذاشته میشود که راه زهدانست . و در برهان قاطع ، برگ و ورك به معنای ستاره سهیل است . پس برابر نهادن خون با برگ ، که تهیگاه و درد زایمان و درد تهیگاه میباشد ، نشان آنست که روئیدن سه برگ از « شاده مار » بیان همان زادن از تهیگاه و آفرینش کیهانیست . اصطلاح رایج در ایران که : « سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد » به معنای آنست که این سیمرغست که باید زهدان (= سیب) را بیانگیزد، و آنرا رنگین کند، به عبارت دیگر بارور سازد و بزایاند . چون رنگیدن ، بمعنای روئیدن است . یکی از نامهای « خون » و « روئیدن » در فارسی ، « رنگ » هست . هم خون است و هم گیاه . و یکی از نامهای سیمرغ ، سیرنگ است که به معنای « سه + رنگ » نیز میباشد .

خون = برگ = ستاره سهیل

سهیل = سوه یل = خدای زایمان

چنانکه در پیش آمد ، در برخی از نقوش مهرابه های اروپا دیده میشود که از خونی که از شاهرگ (شاده مار) روان میشود ، سه برگ میروید . همچنین دیده شد که « برگ » به معنای زهدان و تهیگاه است . معریش نیز « ورك » است که بنا به خوارزمی به معنای سرین و سرون است . خوارزمی در زیر واژه « رقه » ، یکی از معانی مهم اسطوره ای را نگاه داشته است که مارا به نکاتی نازک و مهم از این فرهنگ آشنا میسازد . برای « رقه » این معانی را بر میشمارد : میان مرگ و برخاستن + درنگ در میان دو نای + از پس مرگ تا روز رستاخیز + میان دونای + میان دوجهان . این اصطلاح میان دو

آفرینش گیتی ۳۳

نای (دو سرؤ) سر رشته را در باره مفهوم آنان از مرگ و زندگی نشان میدهد . چون نای، برابر با زهدان است ، و واژه سرون و سرین که تهیگاه باشد از همان واژه « سرو = شاخ » ساخته شده است که جانشین نی میشده است ، چنانکه در پهلوی به نی نوازی ، نی سرای گفته میشود و طبعاً سرود با نوای می کار داشته است . مردن ، رفتن از يك نای به درون نای دیگر ، از يك مکان آفرینندگی به سرچشمه دیگر آفرینندگیست . زندگی ، هیچگاه بریده نمیشود بلکه روند زایش همیشگیست. در این تصویر هم میان خونی که از شاه‌رگ میریزد و برگ ، هیج فاصله نیست. خون ، هماندم برگ میشود . مفهوم رستاخیزی که میان مردن و قیامت، زمان دراز نامعلوم تاریخی گذارده میشود ، در فرهنگ زرخدائی نیست، و زاده از مغز الهیون زرتشتی و ادیان سامی است . پیش از آنکه بیشتر با معنای « شاده مار » و « تحول فوری و بیدرنگ خون به گیاه » آشنا شویم ، دیده شد که شاده مار ، به معنای سیمرغ رستاخیزنده و پیوند دهنده است . از داستان زال و زادن رستم، میدانیم که سیمرغ ، خدای زادن و زایمان بوده است که همان « آل و یا ایل و یا هل » بوده است، و سیمرغ بنام خدای زایمان سپس زشت ساخته شده است، و نامهای وارونه مانند « جن زائو گُش » یا « جنی که جگر زائو را میخورد » به او داده شده است . واژه « سهیل » درست از همین زمینه می‌آید . در کردی به « سهیل » ، « سوه یل » گفته میشود که « سوه + ایل » باشد . « سوه » در کردی به معنای « نوزاد + نهال + کال .. » است . به آسانی میتوان دید که « سوه یل » به معنای « خدای زادن و زایمان » است ، چه که « سو » به معنای « درد و الم » است . از سوئی « سه ول » در کردی به معنای « گل تاج خروس » است که نام دیگر آن ، « گل بستان افروز » میباشد ، و بنا بر بندهشن بخش نهم ، این گل ، گل فروردین یا ارتا فرورد ماده است که همان سیمرغ دایه میباشد . افزوده براین ، « سوه » در کردی به معنای « سبد + سبو » است که هر دو نماد زهداندن . این واژه « سوّه » همان واژه « سبه + سپه + اسپه » است، که هم به سگ و هم به اسب اطلاق میشود . در ترجمه نامها برای زیباسازی و تحریف ذهن ، همیشه به معنای « اسب » ترجمه میگردد . گشتاسپ و لهراسپ و جاماسپ همه گونه ای از اسب یا « دارنده این گونه اسب » شمرده میشوند ! معنای اصلی آن نیز در واژه نامه ها باقی مانده است . اسب که همان « سوه = سبه » باشد ، به معنای « موی زهار » است ، که در عمل همیشه جانشین « زهدان » میگردد است . برای پوشاندن نام اندام تناسلی ، غالباً نامهای « موی زهار » ، یا « ناف » ، یا « پستان » و نهاده میشود . مثلاً در همه متون اوستائی نام « ایم نپات » که آفریننده انسان است ، و فرجم به شکل مرغ وارغن به او در دریا باز میگردد، به « ناف آب » یا « زاده از آب » ترجمه میگردد . ولی این ناف ، در واقع « پوشنده معنای زهدان » است . و خون و نطفه ، همه همان « آب » شمرده میشدند . و « اسب » در پایان نامها ، اصالت و شرافت و کرامت افراد را نشان میداده است . همه زاده سیمرغند ، همه را سیمرغ زایانده است و هیچ ربطی به اسب لاغر و دراز ونیرومند و زرد و امثالها نداشته است .

سهیل = جولپان (ترکی)

در ترکی به ستاره سهیل ، « جولپان » ، و در عربی ، « شعری » میگویند ، و هردو، معنایی نزدیک به همین معنا دارند .

آفرینش گیتی ۳۵

جول « در ترکی به معانی پوشش حیوانات (همان جُل فارسی) و تنیده عنکبوت است . « جولپو » ، پالیش بود که شاخهای نازک بافته ، طعام بر آن پالایند (از سنگلاخ) . پس این شاخه های نازکی که به هم بافته شده ، جول است . در بیرجندی ، چولک ، موی بافته شده است . در برهان قاطع ، جوله ، بافنده است . و چول ، به معنای آلت تناسلست که زهدان هم جزو آنست . جولی ، به معنای بافته پشمینه است . و جولا در کردی و فارسی به معنای بافنده است . در فرهنگ زنجائی ، زهدان ، ریسنده و بافنده و جولاهه شمرده میشود . بچه در زهدان ، رشته و بافته میشد . انسان ، پارچه یا کرباس یا جامه ای بود که در زهدان ، رشته و بافته و به هم دوخته میشد . و چنین بافته و رشته ای، مستقیماً با بافنده و جولاهه و ریسنده کار داشت ، زهدان با جامه و پیراهن ، برابر نهاده میشد . جامه یا پیراهن همان زهدان شمرده میشد . یک جامه و پیراهن ... پوشیدن ، نشان همزاد بودن یا فرزند یک مادر بودنست . از این رو بخشیدن جامه ، نشان اوج صمیمیت بود . در شاهنامه، کیخسرو ، جامه اش را به رستم میبخشد . یا برزویه پزشک ، بپاداش رنجی که در آوردن کلیله و دمنه از هند کشیده است، جامه انوشیروان را میخواهد . یا اسکندرو دارا، از یک پیرهن شمرده میشوند . همین اندیشه در مسئله « خرقه » به عرفا نیز میرسد . خرقه همان واژه « خور + گه = گاه فرّ یا زهدان فرّ » است . مولوی گوید :

ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی در عشق آفتاب ، تو همخرقه منی

این برابری زهدان با جامه ای که رشته و بافته ، برابری آفریننده با آفریده بود ، که پیایندهای مهمی داشت . این اندیشه بود که برابری خدا با انسان را در پی داشت . در کردی به جوجه ، چولک میگویند . در گیلکی ، « جول بیگان » به پرنده بهاری میگویند که آوای بلبل دارد . همچنین « چولو » به گاو سفید و سیاه میگویند ، و چولی به چکاوک آسمانی یا گنجشک کاکل دار میگویند که نام انگلیسی اش sky lark میباشد . و « شولم » همان شکم به معنای زهدان است . تکرار این واژه، همان « شولم شولم » است که در مقدمه برزویه پزشک به کلیله و دمنه میآید، و به احتمال قوی این مقدمه از ابن مقفع است . در واقع ، شکم (شولم) که زهدان باشد در بافتن و رشتن کودک و جان، جادو میکرده است . تعجب از پدیده زادن ، سبب شده است که از یک سو، زادن (دین = زائیدن) بسیار ترسناک شمرده میشده است . از این رو « دین » که معنای زائیدن دارد، در یونانی همین معنای ترسناک را دارد، و پیشوند « دینو زوروس » همین واژه است . از سوی دیگر، زادن که همان آفریدن بوده است ، جادو کردن شمرده میشده است . به همین علت ، این اصطلاح « شولم شولم » به کردار فورمول جادو گری بکار برده میشده است .

و جولپان نیز به معنای « زهدان بافنده و ریسنده » ، یا « آنکه در زهدان میبافد و میریسد » بوده است . چون پسوندش « پان » همان « بان و بانه » است . « بانه » در کردی به موی زهار گفته میشود که در واقع مانده « سوه + سپه + سبه + اسبه » ، جانشین اندام تناسلی میشده است . چونکه « بانه گا » به معنای شرمگاه است . در برهان قاطع ، بانه به معنای زهار است ، و واژه « بانو » نیز که به عروس اطلاق میشده است ، در اصل به معنای زهدان است (از این رو نیز کیوان که کدبانو است ، معنای عروس را دارد، و پسوند وان در کیوان ، همین بان و پان است) . چون معانی دیگر کدبانو ، یکی ظرف گلابست و دیگری صراحی شرابست، که هر دو نماد زهدانند . بنا براین « جولپان » در ترکی ، به معنای زهدان یا اصل و دستگاه بافندگیست . این برگ که از خون گاو ایودات (که الهیات زرتشتی آنرا به گاو یکتا آفریده بر میگرداند ، تا گاو(که تخم

آفرینش گیتی ۳۶

خودزاست (از اصالت بیندازد و تخم خود رو نباشد) روئیده است ، روی پوست گاو قرار دارد، واین همانی باموی گاودارد) برابری کیوان با مویر گزیده های زاد اسپرم که در بالا آمد (که نقش بسیار بزرگی در مفهوم «خوشه» دارد ، و برای بستن برس (شاخ های هوم یا انار یا گز ..) بکار برده میشود . و عربها به مو ، شعر میگویند ، و درست نام سهیل درعربی ، شعری است . بسیاری از جامه ها، از موی گوسپند و شتر و ... است . هر چند در واژه نامه ها « شعریاف » به سازنده پارچه ابریشمی اطلاق میشود ، ولی من خوب بخاطر دارم که به بافندگان کرباس در ولایت ما ، شعریاف میگفتند . ولی علت اینکه به بافنده پارچه از ابریشم شعر باف میگویند اینست که ابریشم با سیمرغ این همانی دارد . به همین علت ، الهیات زرتشتی دشمنی با کاربرد پارچه های ابریشمی یا نخهای ابریشمی دارد که در متون پهلوی پیش میآید . تتیدن پيله ابریشم که ، بهرام نامیده میشود (برهان قاطع + جهانگیری) ، نماد عالی « تتیدن تار » و جولاهه بودن است ، همانند تارتیدن عنکبوت که جولاهه میباشد . فروردین (سیمرغ دایه که زیاننده باشد) و بهرام و رام (که چهره نی نوازی سیمرغست) ، همیشه باهمند . رد پای این اندیشه « باهم بودن رام و بهرام » در داستانهای بهرام در شاهنامه موجود هست . همچنین گازر و زنش که داراب کودک را در صندوق در آب می یابند ، طبق اشاره ای که در شاهنامه آمده ، باید همان « بهرام و رام » بوده باشند . وقتی رشنواد (که رشن میباشد) که سالار لشکر « هما = سیمرغ » است ، پی به آن میبرد که داراب ، فرزند هماست ، داراب به او میگوید که :

چو بشنید داراب یکسر بگفت گذشته همه بر گشاد از نهفت
برآسان که آن زن برو کرد یاد سخنها همه گفت با رشنواد
ز صندوق و یاقوت بازوی خویش ز دینار و دیبای پهلوی خویش
یکایک بسالار لشکر بگفت ز آرام و از خواب و جای نهفت
هم آنگه فرستاد کس رشنواد فرستاده را گفت برسان باد
زن گازر و گازر و مهره را بیارید بهرام و هم زهره را

در اینجا بهرام و زهره ، همان بهرام و رام (گازر + زن گازر) است . اگر دقت شود در همین چند بیت ، هما (= فروردین) و رشن و بهرام و رام جمعند و فقط سروش نیست که هر پنج باهم ، تخم انسانند . به هر حال با مفهوم « باهم بودن رام و بهرام » در انسان ، انسان ، فطرتا ، هم عاشق و هم معشوق شمرده میشود . از آنجا که « رام و بهرام » دو خدایند که در تخم هر انسانی هستند (گاهنبار پنجم = تخم انسان است) این اندیشه به شکل « باهم بودن لیلی و مجنون در درون » در اشعار مولوی با زتابیده میشود :

لیلی و مجنون عجب ، هر دو بیک پوست درون آینه هر دو توئی ، لیک درون نمدی

همانسان پيله ابریشم ، بهرامه است ، و کرم ابریشم که دیوه و بت و صنم خوانده میشود ، و پيله را با خون خود که تبدیل به شیر میشود و شیر تبدیل به رشته میشود ، می تند ، سیمرغست است (رام و فروردین ، دو چهره گوناگون او هستند و بهرام ، میان آن دو قرارداد ، فروردین (هما) + بهرام + رام) .

از اینگذشته « کارته » که نام عنکبوت است ، به « شنبلیله » نیز گفته میشود ، و در بندهش بخش نهم میآید که « شنبلیله ، دی

آفرینش گیتی ۳۷

به دین را « . شنبلید ، گل ویژه « دی » که سیمرغست در آغاز هفته چهارم میباشد . و در بررسی که در کتاب « اندیشه همآفرینی » کرده ام نشان داده شده است که شنبلید ، یکی از سه زنخدا (سه موز) هنر در ایرانست که نامهای فرانک+ماه آفرید+شنبلید داشته اند، و بحسب تصادف در داستانهای بهرام گور در شاهنامه باقی مانده است . و چون چامه و شعر ، همان بافتن منظم مو (یا بافتن چامه) بوده است ، پس شنبلید میتواند زنخدای شعر بوده باشد . البته چامه نیز همان چامه است. دونام از ابریشم در سنگلاخ میرزا مهدی خان استرآبادی مانده است که بسیاری از نکات را روشن میسازد . زیر واژه « ایپک ipak » میآید که « ایپک، ابریشم باشد و به فارسی بُت را گویند که به عربی عبارت از صنم باشد » . این برابری ابریشم = بُت = صنم از سوئی مینماید که ابریشم ، نام سیمرغ بوده است و از سوئی مینماید که صنم، همان « سن = سننا » سیمرغست، و از سوئی مینماید که پیکار با بُت و یا بت پرستی ، همان پیکار با دین زنخدائی بوده است .

و از سوی دیگر نشان میدهد که پیشوند واژه « ایپک » که « ایپ » باشد، همان واژه « ایو= ایب = ایپ » است که همان سیمرغ است که معریش « حوا » است . به کرم ابریشم ، دیوه (برهان قاطع) هم میگویند که همان زنخدا است . از این گذشته دود که در کردی به معنای مادر است در فارسی (برهان قاطع) به معنای ابریشم هست . و دود، معنای « دم » هم دارد که به روشن شدن مطالب گذشته درباره دم (نفس) و دم (خون) و دم (خوشه) کمک میکند .

شعری را هم که شعرا میسریند ، همین بافته و تنیده از گوهر انسانست که اوج ظرافت و لطافت و نظام را دارد . و مو ، بنا بر برگزیده های زاد اسپرم ، جایگاه کیوان (زحل) است که هرچند در ادیان میترائی و مزدیسنائی، نر ساخته شده است ولی در اصل، چنانکه از معنای کیوان در کردی برمیآید و کیدبانو است ، همان سیمرغست که پوست و چامه و موی آسمان بوده است . گردش نزدیک به سی سال کیوان، با گردش نزدیک به سی روز ماه ، باهم تناظر داشتند . از این رو هم ماه و هم کیوان خدای زمان و زندگی بودند . به این دلیل به این واحد زمان در آغاز « قرن » گفته اند ، که همان « کرنا » یا نای بزرگ بوده است . و رد پای معانی آن در واژه نامه ها باقی مانده است . در برهان قاطع میآید که : « بعضی گویند هر قرنی، سی سال باشد و در عربی شاخ گاو و شاخ بُز و غیر آن و آنچه در میان فرج زنان میباشد و مناره » . شاخ گاو هم ، همان هلال ماه و ، هم شکل این گاو ایودات است . سی سال ، زمان گردش کیوان است . و کرنا که معمولا به نای بزرگ ترجمه میشود، در اصل نام این زنخدا بوده است و به عربی « غرینق » شده است، و محمد خطاب به این زنخدایان، « غرائق العلی » گفته است، و سپس متوجه شده است که این آیه ، آیه شیطان است، و شیطان یا شاتینه و شدو (نام عفریتی در اکدی) و شد در عبری و شدا در آرامی نام همین زنخدا بوده است که نامش شاد و شادی است . اینکه کیوان، همان « نای بزرگ » بوده است ، برابر است با همان عبارت که با « مو » نهاده میشود ، چون مو که در متون پهلوی، همیشه همسان گیاه نهاده میشود ، در اصل همان نای بوده است و نالیدن و موئیدن ، کار نال (=نای) و مو که هر دو، نالیدن بوده است . معنای مو، بنا بر عقار (۲۳۱) « هوالمران و بعجمیه الاندلس مرانه » . مرانیه بنا بر برهان قاطع « آترا عربان هوم المجوس گویند » . مرانی همان مر + نی است که « نای دارنده بندها » ست و مرانی، همان نی بوده است که هوم باشد و برابری هوم را با نای در الهیات زرتشتی از بین برده اند ، و کوشیده اند که گیاهی دیگر را جانشین آن سازند . نی و مرانی ، همان سیمرغ یا فرخ بوده اند . از اینرو در زیر واژه « مران » در برهان قاطع میآید که « نام درختیست که باریک و دراز است و از چوب آن نیزه و تیر سازند »

آفرینش گیتی ۳۸

و این نی است. و در کردی «مه ران» درخت یاسمن است که گل ویژه فرخ بوده است، و سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است. و از ترکیبات گوناگون واژه ها با مو، میتوان شناخت که مو، همان نی بوده است. و موسه که پیشوند «موسیقار و موسیقی» است، همین «موسه» است، که همان معنای «سئنا = سه + نا» را دارد و همین واژه است که «موزه» شده است. چنانکه واژه «زال موسیه» رد پای آنرا درخود نگاه داشته است. زال موسیه، بنا بر برهان قاطع «سازچنگ را گویند و آن سازبست مشهور که بیشتر زنان نوازند». پیشوند زال در اصل، بمعنای زن است. زال موسیه، به معنای «زن با سه نی» بوده است که خود سیمرغ باشد. از این رو کیوان برابر با مو هست. برابری نی با مو از چند سو بوده است. همانسان که از الیاف نی، جامه و حصیر و بوریا میساختند، از مو نیز جامه و گلیم و فرش میبافتند. از این رو با رشته و ریسمان و نخ و مو که با آن میشد با نظم و ترتیب، چیزی ساخت و پرداخت، عینیت داده میشد. مثلاً به عنکبوت دیو پا گفته میشد و به همین علت جامه پشمینه ای که در روزهای جنگ میپوشیدند، دیو جامه یا دیو میگفتند، چون جامه ایست که بافت زرخداست و گزند نا پذیر است. «بر بیان» هم بنا به هزوارش (یونکر) باید «بر یغان» باشد که به معنای «بیور زرخدا» است. و در ترکی «بیان» بنا به سنگلاخ، گل سوسن است. و سوسن بنا بر بندهش (بخش نهم) گل زرخدا خرداد است که دختر سیمرغ میباشد. از این رو پوست و موی جانور و انسان، به برترین خدایان رستاخیزنده نسبت داده میشد. مثلاً در پایان بخش سیزدهم بندهش، پشم و مو، از امرداد، و خون، از خرداد شمرده میشود. بنا بر این مقدمات که آورده شد، «شعر» عربی باید همان واژه «شار» ایرانی باشد که در لری به معنای «شادی و بزم شادی» زنده مانده است. و شر sherr در چگنی به معنای لباس است و شررا sherraa در لری چهار چوبیست که با طناب به هم وصل شده و گندمهای دروشده را از مزرعه با آن برای خرمن کردن میبرند. و این طنابهای بهم وصل شده، همان شررا است. در برهان قاطع، شار به معنای چادری است که به غایت نازک و رنگین است که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند. و به معنای رقص و سماع نیز بنظر آمده است. پس شعری و سهیل و جولپان که نامهای گوناگون از یک چیز و یک زرخدایند با همین سه برگ که از خون گاو ایودات میرویند کار دارند.

نامهای دیگر ستاره سهیل را نیز در اینجا بررسی میکنیم، چون در این نامها، رد پاهای گوناگونی که سودمند برای مطالعات در فرهنگ زرخدائی ایران هستند در آنها بجای مانده اند. ستاره سهیل ۱- کاروان کش (در ترکی کاروان گیرن + کاروان قیرن) ۲- شباهنگ ۳- و در ترکی «قویروق» نامیده میشده اند. فرهنگ زرخدائی، فرهنگبست که در اغلب زبانهای ملل همسایه (وحتا دور) آثار خود را باقی گذاشته است. از جمله در عربی و ترکی. بسیاری از برآیندها یک واژه، هر چند در فارسی نمانده اند، ولی در این زبانهای دیگر بخوبی مانده اند. بویژه کردی، بسیاری از معانی گمشده از این فرهنگ را در خود نگاه داشته است. در نقاطی که نفوذ موبدان زرتشتی زیاد بوده است، این معانی فراموش ساخته شده اند. این تفاوت گستره نفوذ موبدان زرتشتی و حکومت ساسانی، در مناطق گوناگون سبب شده است که بسیاری از مفاهیم در این مناطق دور از نفوذ، بهتر نگاهداری شده است. زبان عربی را باید از دید فرهنگ زرخدائی ایران بررسی کرد، چون یکی از غنی ترین گنجینه های فرهنگ زرخدائی ایرانست. توجه بیش از اندازه به اسلام، مارا از این واقعیت دور میسازد که فرهنگ زرخدائی ایران، نفوذ فوق العاده در عربستان داشته است که در اثر تعصبات خشک و تنگ، نادیده گرفته میشود.

کاروان کش = سهیل

کاروان کش ، بنا بر برهان قاطع ، ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند . البته « پایان شب یا سحر » ، « ثنّب شب » بشمار میآید . و شب ، نام سیمرغست . چنانچه در کردی « شه فه » که همان « شبه و شب » باشد ، به معنای « جن نوزاد کُش یا آل » است که هردو نامهای زشت ساخته شده سیمرغند . پسوند « کش » در واژه « کاروان کش » هم به معنای « زهدان » و هم به معنای « کیوان » میباشد (برهان قاطع) . « کاروان » ، و یا گله ، یا « حیواناتی که در محوطه ای محصور شب آرامش می یابند » ، همه نماد تصویر « خوشه » اند . و این ، از تساوی « تخم ودانه » با « جانور » ، در همان گاو ایودات = گوش (خوشه) میآید . اینکه پیشوند « کار » در کاروان ، را برخی به معنای جنگ گرفته اند ، اشتباهست . « کار » ، با رشته و ریسمان کار دارد که معنای « پیوند و بسته گیاه و خوشه » را در تصویر خود دارد . از این رو به عنکبوت ، « کارتن یا کارتنه » میگفتند ، چون عنکبوت ، با لعاب دهان (از این رو شیر مگس هم خوانده میشود ، اندیشه تبدیل خون و شیر و آب به رشته) نخ به شیوه بسیار منظم می تند . بدین علت نیز به جنگ : « کار زار » میگفتند ، چون مانند واژه « رزم » ، « با رده ها و رشته های منظم و صفهای آراسته (آرایش سپاه) و فشرده کار دارد . یا به همین علت به ستاره شناس ، کار آگاه میگفتند ، چون فلك ، پوست و جامه به هم بافته ای بود . و کارگاه در اصل ، به دستگاه جولاهه گفته میشده است . بافندگی ، تصویر آفرینندگی بوده است .

کارگاه فلك به معنای آسمان ، یا جایگاه آفرینندگی بوده است . از این رو جامه میترا ، آسمان شمرده میشده است . و « آسمان = آس + مان » به معنای « مینوی آس یا سنگ = مینوی زهدان ، یا زهدان ماه » بوده است . و کار با زهدان کار داشته است . از این رو بود که سپس به فاحشه خانه ، کارخانه گفته اند ، چون کار با عشق ورزی کار داشته است . امروزه ، کار ، معنای اقتصادی دارد ، ولی روزگاری کار ، عشق ورزی بوده است . اطلاق واژه کار به رنج بردن اقتصادی ، برای اعتلاء آن بوده است . چنانچه ، « پیشه » هم ، به معنای نی و نی نوازیست .

هرکسی ، میخواست است کارش ، ارزش کار خدا را داشته باشد که نی نوازیست . کارش مانند خدا ، آفرینندگیست . در هرکاری ، احساس آفرینندگی خدائی را میکرده است . کار آگاه ، کسیست که « رشته منظمی از تجربیات » دارد . کارنامه نیز ، نامه ایست که در آن ، کارهای يك نفر ، به هم مانند خوشه پیوند داده شده است . طبعاً « کاروان کش » ، میتواند بمعنای « مجموعه حیوان ها و انسان ها و کالاهائی باشد ، که از آن کیوانست ، یا در پناه کیوان هست .

قویروق (دُم) = سهیل = خوشه ارزن کوروش = ساقه خوشه های غله

قویروق ، در ترکی هم نام سهیل و هم به معنای دُم است . این واژه مارا بدین نکته راهنمایی میکند که ، سه برگی که از خون گاو ایودات (گوش) میرویند ، برابر با همان سه خوشه اند که از دُمش میرویند . چنانچه دیده شد ، دُم (بُن جان = باد) و دُم (خون) و دُم (خوشه) ، همه نقش برابر باهم دارند ، و به نظر من همه از همان ریشه یا از همان خوشه « تَخْم و تَخْم » برخاسته اند . « دُم » ، بُن جان و زند گیسست و همان معنای « تَخْم » را دارد .

و واژه ترکی « توم » نیز از همین ریشه است . چون در پایان که دُم باشد ، انبوه تخم ها (خوشه) بوده است ، از این رو افاده معنای بسیاری و پُری میکرده است . و واژه « تومان » از اینجا آمده است . در ترکی ، « تومانگینی » ، هم پایان و انتها و طرف اسفل هر چیزی را میگویند و هم ، « جلو کشتی » را . تومشوق ، به منقار پرندگان و بینی و دماغه کوه میگویند که همه در راستای همان « دُم » هستند .

« گاو دم » که در شاهنامه به معنای نفیر یا نای بزرگ است ، همان « دُم گاو » است که مانند خوشه ، نماد رستاخیز است . نوای نای (که آنهم از دید موسیقی دُم به معنای آهنگ است ، دمدمه = دهل و نقاره و امثال آنرا گویند) همانسان بیان رستاخیز است که خوشه . پس مقصود از خون شاهرگ نیز ، همان « خون زهدان » بوده است . و « دُم » هم اشاره به همان اندام زاد است . قویروق در ترکی ، برابر با واژه « کویره ك » کردیست که به معنای سیاهك گندم و دانه بی مغز است . این واژه قویروق در حقیقت ، واژه زشت ساخته شده « کوره ك » است که به معنای « خوشه ارزن » بوده است . افزوده براین ، « کوره ك » در کردی ، بز کوهی دو سه ساله است ، و بز کوهی که همان نخجیر باشد ، عینیت با سیمرغ دارد . از اینگذشته ، کوره به معنای نرت است که خوشه است .

و « کوروش » ، ساقه های خوشه غله است ، که تناظر با نام « کوروش » شاهنشاه هخامنشی دارد و در واقع هر دو ، يك واژه اند . کوروك ، به معنای شالوده و مغز دانه است . و خود « کویر » به معنای ژرف و کور است . کوری به معنای عمیق است . ما امروزه ، کور را به معنای نابینا بکار میبریم . در فارسی ، « کوری » به معنای « غله خود رو » هست که در اصل ، خود روئی تخم بوده است ، و « کوراس » در کردی به معنای « پیراهن » است که نماد تخم بوده است . از يك پیراهنیم ، به معنای آنست که از يك تخم هستیم . « کور » به معنای « پسر و یا مرد جوان » است که در یونانی به نوجوانان گفته کیشده است و به تندیسهای این نوجوانان یونانی که در سده پیش از میلاد ، که لبخندی در چهره دارند ، کوره و کوروس میگویند و در برخی از موزه های بزرگ به نمایش گذاشته شده اند . « کور » معانی دیگر هم دارد ۱- آلت تناسلی نر ۲- کلاه ۳- شجاع و هنرمند ۳- قله کوه و کوه بلند ۵- جای تجمع و گرد همائی ۶- شیهه اسب ۷- محوطه محصور مخصوص دام . معانی ۵ و ۷ هر دو همان معنای خوشه را در گستره انسانی و حیوانی دارند . گرد همائی و تجمع انسانها که خوشه شمرده میشد ،

آفرینش گیتی ۳۱

نماد قداست بوده است ، چون خوشه ، نماد هر سه زنخدا (سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) بوده است. از این رو هست که سه برگ از شاه‌رگ ، و سه خوشه از دُم گاو ایودات می‌روید . در کردی « کوری » به خودی خودش به معنای « دُم » هست . در همین واژه ها میتوان دید که دُم ، با خوشه ارزن و ذرت ، عینیت داده میشود . از اینجاست که فراز کلاه کوروش (که به معنای ساقه خوشه غله هاست) در مشهد مرغاب فارس ، سه تخم دیده میشود ، که از آن ، سه ساقه یا تنه روئیده اند ، و باز برفراز آنها سه تخمست که البته نماد خوشه است . هر زنخدائی باز در خودش ، نماد سه تا یکتائیتست . از این رو نه ، عددی بوده که نماد سه زنخدا بود . به همین علت ، از زنخدائی که روی مهره استوانه ای خبیص کرمان نقش شده است ، نه خوشه روئیده است که با خودش ، ده خوشه میشوند .

به همین علت ، واژه « ست + سته + ستا » هم به عدد ۳ و هم به ده و هم به صد گفته می‌شده است . رد پای « ست و سته » به معنای ده در واژه « چهل » مانده است . این واژه در متون پهلوی « چهارصد » نوشته میشود ، و لی به معنای چهار بار ده = چهل میباشد . و درست نام سهیل در متون اوستائی ، ست ویس بوده است که سپس بررسی خواهد شد و به معنای « سه نای = سئنا = سیمرغ » بوده است . ده ، مانند عدد چهار و چهل و صد ، نماد یکتائی سه زنخدا بوده است . چون از يك مادر ، سه دختر می‌زایند ، که هر کدام در خودش باز تخمست ، یعنی جمع سه اصلست . بدین علت ساختمانهای چهار گوشه (قبر کورش + کعبه زرتشت) نماد سه تا یکتائی بوده اند . پس قویروق که سهیل باشد ، همان خوشه یا سه خوشه بوده است و بیان یکی بودن سه برگ با سه خوشه ، و خون با دُم هست که بن خوشه هاست . از اینجا میتوان شناخت که چرا « کوروش خود را ساقه یا تنه ای میدانسته است که سه خوشه برفرازش رسته اند .

سهیل = شباهنگ = بُلبل

یکی دیگر از نامهای سهیل، شباهنگ است . آهنگ که پسوند شباهنگ باشد، در کردی ، هنوز معنای « بزم » را نگاه داشته است و « آهنگ گیران » ، به معنای بزم و شادی کردن است . پس شباهنگ ، با بزم سیمرغی در پایان شب کار دارد . از این گذشته ، شف ، به معنای « اولین جوشیده شیر انگور » است . در این فرهنگ ، اولین تراوش یا شیر (آغوز) ، اولین فرزند ، نخستین تابش ... از يك چیز هنوز این همانی با آن چیز دارد ، و برابر با آن چیز است ، و بیان گوهر و فطرت آن چیز است . « شه فی » ، چرانیدن گله در شب و جای آسایش گله در شب است که همان معنای خوشه را دارد . ولی خود واژه « شباهنگ » به معنای « شبانگاه » نیز آمده است . در واقع در اینجا ، آهنگ معنای گاه میدهد . و شبانگاه ، به معنای جایگاه چارپایان و ستوران میباشد (معنای خوشه) . البته « گاه » در اصل، معنای زهدان را داشته است . و به مرغ سحر خوان (که پایان شب و هنگام زادن روز هست) نیز که بلبل باشد ، شبانگاه میگویند . شبانگاه به معنای شبان نیز هست . شبانگاه باید همان واژه « شبان » باشد که در اوستا « خشه + پان xshapan=xsha+pan » نوشته میشود . بلبل ، مانند شب پره و کبوتر و وارغن و تدر و هوبره نام خود سیمرغ یا نماینده خود او هستند . در مهرابه های میترائی ، بلبل ، مرغ

آفرینش گیتی ۳۲

سروش است . در واژه شبان ، پیشوند « خشه » ، به معنای زن است . و رد پایش در واژه « خش » به معنای مادرزن و مادر شوهر باقی مانده است . و « آرش کمانگیر » که در اوستا « خشه + ایره » نوشته میشود ، به معنای « سه + زن » یا سه زنخدا میباشد، که همان سیمرغ باشد . وحتا در برهان قاطع « خشته » به معنای « خشتك » باقی مانده است که در واقع بیان مادینگی بوده است . و در کتاب رایشلت ، خشتری به معنای زن است . از اینجا ما متوجه تحریف معنا در واژه « شهریور » میشویم که آرمان حکومتگری است، و همیشه نرینه توجیه میشود، و در اثر پیوند دادن با « فلزات » ، خدای آهنین و فولادین تصور میگردد که به کلی غلط است . از همین جا میتوان دید که آرمان حکومتی ، رابطه مادری + فرزندگی و مهری شمرده میشده است . همانسان که در آرش کمانگیر، بیشتر تصویر يك پهلوان در نظر میآید . در حالیکه « سیمرغ که آرش کمانگیر » باشد ، با تیر و کمان به شکار عشق میرفته است ، به همین علت نیز « همای خمائی » نیز نامیده میشده است که « همای کمانی » باشد . و واژه « خشن و خشونتی » که امروزه در فارسی بیان درشتی و پرخاشگری و تجاوز است ، زشت سازی زن و این زنخدا است . چون « خشن » به قول برهان قاطع، گیاهی میباشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند ، و در عربی ، « هر چیز درشت را گویند » . بنا براین خشن، ترکیب « خشه + نای » بوده است که به معنای « نای مادینه ، زهدان نای = زهدان زن » بوده است . در آغاز ، جامه از رشته های نی ، لباس عادی بوده است ولی سپس با کار برد موو پشم حیوانی ، این لباس ، لباس فقیرانه شده است ، چون در برابر موهای لطیف حیوانی ، رشته های نی ، درشت تر بوده اند ، به همین علت در اثر مقایسه ، نماد درشتی شده است . البته با زشت ساختن زخدائی ، که نی، برجسته ترین نمادش بوده است ، این واژه، معمولا در متون زرتشتی به « ته » ترجمه میگردد ! البته معانی زیبایی آن نیز باقی مانده است . همان واژه « خشنود » ، معنای مثبت آنرا نگاه داشته است . چون $xvashnud = xvas + nud$ یا $xushnut = xush + nut$. مرکب از « خش + نود » است . و « خش و خشه » چیزی جز همان « خوش » نیست که بنا بر برهان قاطع به معنای تهیگاه و زهدان است . و پسوند « نود » و « نوت » همان نی است . در فرهنگ زخدائی ، این اصطلاح ، چنین معنا میداده است که این آفریدنست که ستودنی و شادی آور است . و واژه های « زه » و « آفرین » و « خه » که نیز به معنای ستودن يك کار نیک باشد ، همه معنای زهدان را دارند . آفریدن ، ستودنی است .

سهیل = ستویس = ست+ویس = سه نای = سنا

موبدان زرتشتی ، با پذیرش سرودهای زخدائی (که اوستا از آن ساخته شده است) مجبور بودند که رابطه این خدایان را با اصل اسطوره ای آن ، قطع کنند ، تا با مفهوم آفرینش گیتی از اهورامزدا سازگار شوند . از این رو « نی » ، که همعنا با زن و زهدان بود « و « خوشه » و « سه تا یکتائی » که یکراست به مفهوم خوشه، و پیدایش از تخم ، و « آفرینش درهمکاری خدایان باهم » و « خدای زایمان » میرسید، بایستی به هر ترتیبی شده حذف گردند . به همین علت نام « ستویس » را که نام سهیل بوده است، در معنا چنان تحریف و مسخ کرده اند که بسختی میتوان آنرا از سر یافت . ستویس که در اوستا

آفرینش گیتی ۳۳

satavaesa=sata+vaesa نوشته میشود همان سهیل است و درست به معنای « سه نای » است، و این واژه را با معانی دست دوم، بکلی تحریف کرده اند. و آنرا به صد خانه و یاصد ده و ناحیه و امثال آنها ترجمه میکنند. پیشوند « سته »، نه تنها به معنای صد هست، بلکه به معنای ده و به معنای سه نیز هست. کاربرد مساوی این واژه برای سه و ده و صد، به علت نفوذ مفهوم سه تا یکتائی بوده است. در پهلوی چهل را چهارست مینویسند (ماک کنزی) در حالیکه از آن چهل میفهمند. پس ست، معنای ده میداده است. ده و صد، نماد یکتائی سه زرخدا بوده اند. ازیک مادر (سیمرغ)، سه تا دختر میزاید و باهم چهارند. ولی هر زرخدائی، در خودش باز، تخم شادی و مهر است. پس در خودش سه است. از این رو از زرخدائی که در استوانه مرمی خبیص روی زمین نشسته است، نه خوشه میروید، که نماد سه زرخدایند، و خودش طبعاً خوشه چهارم است.

۱+۳ = ۳ یا سی + سی + سی + ده = صد. به همین علت جشن سده که همان « سته » باشد، جشن سه زرخداست که باهم آمیخته اند و یکی شده اند. در برهان قاطع، ستا هم به معنای سه توی و سه لا + همه به معنای عدد سه + هم به معنای سه تار + همه به معنای سه پیاله شراب است. در گذشته از نی، فنجان = پنگان میساخته اند و از آن شراب و عرق مینوشیده اند، و به عرق « دُم + نِد = دمند » میگفته اند، چون عرق از دُم نی، تقطیر میشده و فرو میریخته است. این واژه « سته و ستی » به معنای زن نیز بکار برده میشده است. و چون از این سیمرغ = سته، گیتی میروئیده است، خود این واژه برابر با گیتی بوده است. و پسوند « ویس » مارا فوراً به تصویر ویس و رامین میکشانند، و به ذهن ما راستای درست میدهد. ویس، همان نی بوده است. و نی در مرحله نخست، خود سیمرغست و سپس نماد زن بطور کلی است.

از این رو شهر بسطام به معنای « از تخم نی » است، یا به عبارت دیگر از تخم سیمرغ است. بسطام را بنا بر یوستی ویس تخمه، و گستههم مینوشته اند wistaxma+wstam+gustehem+gustaham. شهرها و آبادی ها، شرافت خود را از نسبت دادن خود به سیمرغ می یافتند. به همین علت سیمرغ، خدای نگهبان آن آبادیها بوده است و خدای نگهبان آبادیها « ویسیه » خوانده میشده است. این « نی خدا »، که همه جانها برای او مقدس بوده است، همه جانها را از گزند و آزار، نگاه میداشته است. به همین علت، درخت میان دریای فراخکرت که سیمرغ روی آن می نشیند و آشیانه سیمرغست، ویسپویش (ویس + پو + ویش) خوانده میشده است (ص ۵۷۷ یشت ها جلد ۱، پورداود). چون تخمها و برگهای این درخت، دارو و پزشک همه دردهای گیتی شمرده میشده اند. درخت (یا گیاه) با مرغ، این همانی دارند. سه مرغ، مانند سه برگ روئیده اند. همین واژه « ویس + پو + ویش » در فصل ۱۸ بندهشن در پاره یک، هماک پزشک یا همه پزشک خوانده میشود. در واقع این صفت این درخت = یا سیمرغ = سه مرغ = سه برگ است. نام این درخت در متون پهلوی « هرویسپ تخمک » است. به عبارت دیگر، درختی است که دارای سراسر تخمههاست. البته این درخت، نماد آفرینش سراسر گیتی از یک اصلست. سیمرغ، خوشه همه تخمه هاست. معانی پسوند « بیش = ویش » هم در کردی و هم در فارسی به خوبی باقی مانده است. ویشی، در کردی به معنای خوشه میوه و خوشه غله است. ویشی چن + ویشی کر به معنای خوشه چین است. در فارسی، پیشه و بیشه از همین ریشه اند. بیشه در اصل، به نیستان (اجم) گفته میشده است، و سپس به جنگل بطور کلی اطلاق شده است. افزوده براین، بیشه، سازی است از نی که شبانان نوازند. و معنای « پو و پوه » مستقیماً در کردی مانده است. پو، به

آفرینش گیتی ۳۳

معنای شاخ و برگ درخت است . و « پوه » ، ثمر نی است که مثل پنبه میماند . در فارسی از واژه هائی که به ههد و شانه سر گفته میشود (پوپو + پوپه + پوپک) و یا از واژه « پوب » که به کاکل مرغان گفته میشود ، میتوان شناخت که با رویشی فراز سر کار داشته است . پس « ویس + پو + ویش » به معنای کاکل یا بشن یا گیسوی نی بوده است که فراز نی میروید . و این نماد فوق العاده مهم در تصاویر زرخدائی بوده است . در بخش ۹ بندهشن میآید که « دانه هائی که از این درخت فرو میریزد ، تشر بر گرفته با باران فرو میبارد » . در مینوی خرد بخش ۶۲ میتوان دید که سیمرغ فرو افشاننده و افشاننده زرها ست (زرافشان) است . چنانکه از واژه بسطام میتوان دید ، واژه « ویس » ، تبدیل به « گوس و گوست » شده است . ویس + تخمه که بسطام باشد تبدیل به « گوستخم ، گوستهم + گستههم » شده است . و از اینجا است که بخوبی در می یابیم که « گوسان » که در داستان ویس و رامین انگشتهای ویس به ماسوره که نی باریک باشد (و در بافندگی بکار برده میشود) تشبیه میگرد . ولی خود واژه انگشت که « انگوست » بوده است از همین پسوند « گوست » ساخته شده است و در کردی ، گوست به معنای انگشت است . و « گوس » به انبر یا زغال گیر نیز گفته میشود . و گوزه له به معنای نی لبک است ، و واژه « گوزه ل » که زیبا باشد ، از همین ریشه است . و این نشان میدهد که زن نازک اندام ، زیبا شناخته میشده است . و گوستیل به انگشتانه و انگشتر گفته میشود . پس از بررسی واژه « ستویس » به نقشی را که ستویس بازی میکرده است میپردازیم ، که در تیر یشت (یا تیشتر یشت) آمده است و در بررسی دقیق آن ، نکات ظریفی از فرهنگ زرخدائی می یابیم .

ستویس = سهیل = آب رسان

در تیر یشت ، تصویر ما از سهیل ، کاملتر میشود . و مینوایم جایگاه سدویس = سهیل را در مجموعه ای از خدایان که مستقیم با آب (همان هفده گونه آب که در بندهش شمرده شده و در پیش آمد ، نه با آب از دید ما) کار دارند ، و در حقیقت چهره های گوناگون خود سیمرغند بشناسیم . در آغاز تیر یشت دیده میشود که سدویس با « تیر » و « باد » و « ایم نپات که بُرز ایزد » هم نامیده میشود ، و در الهیات زرتشتی به « ناف آب » ترجمه میگردد ، کار دارد ، و در سلسله کارهائی قرار میگیرد که با « آوردن آب و تخمه باهم » از دریای فراخکرت مربوطست .

در واقع تخمه های افشاننده از درخت « ویسپویش » که سیمرغ در دریا افشانده و با آب آمیخته شده اند (یک سرشک با یک تخم) باید به همه گیتی برسد و در همه گیتی پخش گردد . این تصویر با نکته ای که در بندهش نیز میآید (بخش هشتم ، پاره ۶۲) کامل میگردد . در تیر یشت میآید که تیر از نژاد « ایم نپات » است و در زامیاد یشت میدانیم که ایم نپات آفریننده انسان است ، و فروهر جمشید که نخستین انسان بوده است ، به اصلش که ایم نپات باشد به همین دریا باز میگردد (زامیاد یشت ، کرده ۸ ، پاره پنجاه) . ایم نپات را به « ناف آب » ترجمه میکنند . چنانکه آمد ، ناف ، اصطلاحیست که مانند پستان و سینه و موی زهار جانشین زهدان میگردد . ناف به معنای میان است و این زهدانست که میانست . و در کردی ناف ، به

آفرینش گیتی ۳۵

معنای « نام » هم هست . و لی « ناو » را هم برای نام و هم برای میان و مغز و هسته میوه و « گاه » بکار میبرند . « ناو » بنا بر برهان قاطع ، هر چیز دراز میان خالی (که در واقع همان نی است) ، و رخنه و سوراخ است . « ناو » در کردی بنا بر ژابا به معنای قنات و راه آب است . و کاریز، در ادبیات ایران به معنای « رحم » بکار برده شده است . خاقانی گوید :

چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم زان مبارك چشمه زاد ایت گوهر دریای من

مولوی از همین تصاویر موج دریا (رام در دریای فراخکرت خیزاننده موجست و ما رحم او هستیم) بهره میبرد و رابطه زایشی انسان را در برابر حقیقت نشان میدهد :

موج دریای حقیقت که زند بر که قاف زان زما جوش برآورد که ما کاریزم

موج آب ، نرینه است که به آبستنی میانگیزد و کاریز که مائیم ، رحمست . و اساسا « آبگاه » به معنای تهیگاه است (برهان قاطع) . گذشته از اینکه « آبسته » هم به همین معناست ، آبستنی با « آب » کار دارد . و در پهلوی « آب خون = آبخون » بنا بر مناس ، ماده اصلی خلقت شمرده میشود . و یکی از نامهای تیر، بنا بر برهان قاطع « آبک » است . پس اینکه تیر از نژاد اِپم نپات است در این جا تأیید میگردد . از بندهش میتوان تشخیص داد که اِپم نپات (برز ایزد) زهدان و سر چشمه و اصل آبست . ارتا فرورد ، پیمانه گیر است . آب را اندازه میگیرد و با پیمانه (ظرفی مانند تشت که پیشوند تیشتر است، و یا جام و یا خم و یا مشک) که واحد اندازه است، به اندازه ، پخش میکند . در تیر یشت می بینیم که تیر این تخم آمیخته به آب را (در هفده گونه آب ، تخم هم ، نوعی از آب است) در دریا میخیزاند (خیزآب + موج) و با د ، آنرا میوزاند (به جنبش میآورد) و سدویس آنرا به هفت کشور که سراسر گیتی باشد ، میرساند . پس اِپم نپات + ارتا فرورد (فروردین) + تیر + باد + سدویس ، بخشهای گوناگون پیوسته به هم ، یک کار را بازی میکنند که در واقع آفرینش گیتی است . در همین تیر یشت در سلسله ستایشها، حلقه های دیگر این زنجیر ، پس از سدویس نامیده میشود . پس از سدویس + پروین (ثریا) + هفتورنگ (بنات النعش) + وُئند (وُرنِت = رام) میآیند که کاری را که از اِپم نپات آغاز شد ، به پایان میرسانند .

در کرده پنجم پاره هشتم تیر یشت میآید که « تشتَر براستی او به پیکر اسب پاکی در آید و از آب خیزابها بر انگیزد ، پس باد چالاک ، وزیدن آغاز کند ۹- آنگاه ستویس که به پاداش بخشی در رسد ، این آب را به هفت کشور رساند . در پاره ۳۲ میآید که « از آن پس دیگر باره تشتَر از دریای فراخکرت فراز آید . ستویس نیز از دریای فراخکرت برآید ۶۳ ستویس آبرسان را درود میفرستیم » . در همه این متون ، پشت سرهم عبارت « اهورا مزدا آفریده » به این خدایان و آب و ... از سوی موبدان زرتشتی چسبانیده میشود ، که همه را آفریده و گماشته خدای خود کنند که در اصل نبوده است . در پاره ۱۲ تیر یشت عبارت مهمی میآید که تسلسل کار آفرینش را پس از کار سدویس ، نشان میدهد : « تشتَر را میستائیم ، آن ستاره را که از پی نخستین در آمد میستائیم (مقصود ستویس است) ، پروین را میستائیم ، هفتورنگ را میستائیم ، وُئند را میستائیم » . اندکی در اصطلاح « آب رسانی » بیندیشیم و زود از آن نگذریم . مفاهیمی که غالبا ما از این واژه های پیش پا افتاده دارم ، مارا از درک مطلب باز میدارند . آنچه را آنان از « رسانیدن آب » میفهمیده اند ، با درک سطحی ما از این اصطلاح، فرق دارد . یکی آنکه رسانیدن آب ، رسانیدن خون به ، رسانیدن تخم و نطفه به رحم ، رسانیدن شیر درخت به بن ساقه برای تبدیل به برگ و دانه و خوشه ، رساندن شیر به پستان ، رسانیدن شیر به دهان

آفرینش گیتی ۳۶

عنکبوت یا کرم ابریشم برای تبدیل آن به رشته (به عنکبوت ، شیر مگس یا تننده تار میگویند) یا بالاخره رسانیدن باده که نقش بزم سازی باشد (سماکار) همه آب رسانیست . درست این واژه « سه مه که ر » در کردی به معنای رقاص و سه ما که ، جای رقص است . در اینکه ستویس از دریای فراخکرت (جایگاه سیمرغ) میآید ، کار اصلی سیمرغ را در افشاندن را که « پخش کردن و پراکندن » باشد ادامه میدهد او « این آب را به هفت کشور میرساند » . و این عبارت که « آنگاه ستویس به پاداش بخشی در رسد » اصطلاح مهمی در آفریدنست که در هوم یشت ، در پیدایش جمشید نیز میآید. ویونگهان که پدر جمشید خوانده میشود و جانشین سیمرغ شده است که مادر جمشید بوده است ، « به پاداش نوشیدن هوم که همان شیرسیمرغ باشد » و اکنون شیره گیاهی ساخته شده است (که در اصل نی بوده است هوم = خوم = خُم = خون = خام) خامه (= هون) ، جمشید را می یابد . در متون زرتشتی دیده میشود که خرداد را که با آب کار دارد، همیشه به « رسائی » برمیگردانند . و در بخش ۱۳ بندهشن پاره ۱۹۶ دیده میشود که میآید که « خون از آن خرداد، و پشم و موی، از آن امردادند » . که برابر با آب از آن خرداد و گیاه از آن امرداد است میباشد، و این برابری را در همان آغاز این بخش نیز میتوان یافت . در واقع زرخدا خرداد هم کارش به همین معنای بالا، « رسانیدن » بوده است . البته در آغاز بخش ۱۳ بندهشن میتوان دید که جگر برابر با « دریای فراخکرت » نهاده میشود، و در گزیده های زاد اسپرم میتوان دید که چگونه خرداد و مرداد از شکم ، خون به جگر و به دل و به مغز میرسانند که همین مطلب بخوبی روشن میگردد . ولی ما اکنون از این بررسی دست میکشیم . رسیدن و رسانیدن، با همان واژه « رس » کاربرد که امروزه در شکلهای « ریمان و رسیدن و رسته » برای ما باقی مانده است . در کردی این معانی رسیدن بهتر مانده است . « رس » به معنای لخته و منعقد شدن و به معنای رشته باقی مانده است . رستک ، گردن بند است . رستن ، همان رسیدنست . رسته ، رشته گردن حیوانات و رشته خوراکیست (از خمیر ، رشته کردن) . رستی به معنای شالوده بنا هست . رسق ، فرآورده شیر است . رسکان ، روئیدن و رشد کردنست . رسکاو (رسک + آب) به معنای مخلوق طبیعی و پیوند جوش خورده است . رسیان ۱- منعقد شدن مایع ۲- رسیدن میوه و غله ۳- پرت شدن از بالا (که پیایند رسیده شدن میوه است) . رسین به معنای به هم چسبانیدن ، و « ره ساندن » به معنای چسبانیدن + تربیت کردن بچه و « ره سه ن = رَسَن به معنای نژاد و اصیل است (این واژه همان رشن است که برادر سروش است و هردو همکار میترا در مهرابه های میترائی هستند . در کردی هه فده که عدد ۱۷ باشد معنای رشته را نیز دارد . روز ۱۷ در اصل روز رشن یا رسنواد بوده است که خدای چرخشت نیز هست) و بالاخره ، ره سی به معنای رسیدن میوه است .

در این واژه ها، طیف معانی اصلی « رسانیدن » موجود است ، و بخوبی میتوان طیف کارهای سدویس = سهیل را بخوبی شناخت . پس « رسانیدن » و « رسیدن » و « رسائی » ، همه با تحول « آب + خون = آبخون = خوناب » کار دارند . از آنجا که « گاو در نقوش میترائی یا زرخدا در استوانه خبیص » ، خوشه = تخمی هست که هم تحول به گیاه ، هم تحول به جانور و هم تحول به انسان می یابد از این رو این تبدیل « خوناب یا آبخون »، سه بر آیند گوناگون دارد، و طبعاً رسیدن ، سه معنا در این سه بخش آفرینش دارد . و معنای این رسیدن در رام یشت کرده یازدهم پاره ۳۳ روشنتر میشود « براستی اندروای نام من است که من هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو - را می رانم . جوینده نام من است . از آن

آفرینش گیتی ۳۷

روی جوینده نام من است که من به هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو میرسم ". جوینده بودن + راننده بودن اعداد + به هر دوحده آفرینش رسیدن و بالاخره بر هر دو چیره شدن و از آمیزش آن اعداد ، آفرینش را واقعیت دادن ، معنای " رسیدن " را مشخص میسازد . این سدویس آبرسان در همان تبدیل خون به سه برگ یا به سه خوشه نمودار میشود . و این اندیشه در " ستایش پروین پس از سدویس " در تیریششت که در بالا آورده شد چشمگیر میگردد . در واقع، گیتی از شش تخم آفریده شده است که شش گاهنبار (شش جشن پنج روزه ، پنج و پنج و پنج و پنج نشان تخم است) . و پروین مجموعه ای از شش ستاره است که در کوهان ثور (گاو) جمع شده اند . در کردی، خود واژه کوه ، به معنای پروین است . در عربی نام پروین ، ثریاست . ثریا ، همان ثریا است که تری انگلیسی که در ایرانی هم معنای سه را داشته است . علت این سه و شش (ثریا که همان ثریا ست و برابر با روز سومست که ارتاست ۳ = پروین ۶) آنست که سه جفت ، شش میشود . و نام دیگر پروین ، رفه و رفا هست ، که تبدیل به " ربا " و بالاخره " رب " شده است . در واقع " رب " ، مجموعه شش گانه تخمهایی بوده است که از آنها جهان روئیده اند . و واژه پروین ، درست همین خوشه، یا مجموعه به هم بسته بودن را نشان میدهد . " پروین " و " پرن " ، همان " پروند parvand " است که به معنای ابریشم است ، و در پیش دیده شد که ابریشم همان بُت و صنم (سن) است که سیمرغ باشد . معنای " پروند " که همان " پرونده " امروزی باشد ، به معنای " بسته قماش " بوده است . پسوند پروند ، وند است . وه ن + وه ند ، درکردی پسوندیست که افاده " به هم بستن و به هم رشته کردن " میکند ،مانند گردن بند . یکی دیگر از معانی جمع شدن و اجتماع است . یکی دیگر از معانی ، " بافت " است . و نام گاوی که از آن همه جانها میرویند، گوش اُور وُن (گوش + اُور + وُن) است، که پسوندش همین " ون " میباشد . گوش ، به معنای خوشه است . وَن نیز همین معنا را دارد . و واژه " اور " که به شکل عور و " اور " در فارسی مانده است ، اولی با زادن کارداشته است و دومی بادم و پسته و گردکان و امثال آنها را گویند که مغزشان ضایع و تیز شده باشد که البته معنای اصلی که تخم بوده است ، زشت ساخته شده است . " عور " در کردی بمعنای شکم است که در اصل همان تهیگاه بوده است و این همان پیشوند ur در زبان آلمانیست .

ولی معنای دیگر " اور " در فارسی ، مُشت است . و مُشت که با همان واژه " مشیا " کاربرد به معنای پر و سرشار است و اگر دقت شود درست يك خوشه از مُشت زنخدا درنقش خبیص روئیده است . مُشت ، نماد پری و سرشاری بوده است و از این جاست که " دست افشانی " معنای خود را گرفته است . ولی این واژه در ترکی معنای اصلی خود را نگاه داشته است . " اورو " به معنای چاه غله است که انبار غله باشد . اوروغ به معنای بذر زراعت است . و نام ستاره پروین در ترکی ، " اورکار " است که درست به معنای (اور + کار) رشته تخم هاست . و اوراچی ، به معنای درو گر است . در واژه " پر+ وند " ، پیشوند " پر " از تصویر " برگها یا پرهایی به هم پیوند یافته " حکایت میکند . اینست که معمولا در هنگام نشان دادن ایده سه تا یکتائی [چهار برگ (درفش کاویان) یا چهار بال مرغ (کورش) ، یا تیر چهار پر، یا چهار مرغ در مورد پرواز کیکاوس (میآورند) و در بیان " سه تائی " بودن ، سه برگ یا سه خوشه ، یا سه سرو میآورند] . پس نام " گوشورون " ، حاوی سه نام گوناگون خوشه است : هم " گوش " + هم " اور " + هم " وُن " ، به معنای خوشه است . خود واژه گوشورون ، به خودی خود ، بیان سه خوشه در يك خوشه بودن ، یا سه تا یکتائیست .

تبدیل خون به می

تبدیل خون به سه برگ

« از خون ، کودک رز که می از آن کنند ،

و بدین روی می برای خون افزودن ، زورمندتر است »

بندهش ، بخش نهم ، پاره ۹۳

مادر می را بکرد باید قریان بچه او را گرفت و کرد به زندان

در مهرابه های میترائی ، خون که از شاه‌رگ میریزد ، روی پوست گاو ، هماندم تبدیل به سه برگ میشود. و معانی برگ که از جمله « سهیل » نیز بود در پیش آمد . ولی در بندهشن ، بجای آن می‌آید که : « از خون ، کودک رز ، که می از آن کنند » . از خون ، کودک رز میشود، نه سه برگ . این واژه ها به گونه ای برگزیده شده است که هم درست است ، و هم خواننده را از مفاهیم اصلی ، دور و پرت میکند . تاکتیک این تحریفات ، همیشه همین گونه است . شناختن این تاکتیک ها و کشف آنچه با این تاکتیکها پوشیده اند ، مارا با بسیاری از مسائل آشنا می‌سازد . « چه » را میپوشیده اند ؟ چرا آنرا میپوشیده اند ؟ بهتر آنست که در آغاز، اندکی به بررسی خود واژه « خون » و مفهومی که از « خون » داشته اند به پردازیم . « برگ » در فارسی به معنای جامه (جامه کوتاه + گلیم) نیز هست . حتا پیشوند پوشش روز جنگ ، که برگستان و برگستان خوانده میشوند، همین برگ است . و این برگ ، انسان را در جنگ ، گزند نا پذیر می‌سازد . « برگ » ، چاره همه درد هاست . و در مرزبان نامه در داستان کورساختن شاهزاده ای می‌آید که پس از کور ساخته شدن ، فراز درختی می‌رود که پریان گرد هم می‌آیند، و در آنجا از پریان می‌شنود که اگر برگ آن درخت را بر چشم بمالد، چشمش باز بینا میشود . البته «داستان برگ و پری» ، همان داستان « درخت و سیمرغ است که پری» میباشد و « پری درخت» است . برگهای درخت سیمرغ و سیپویش (وَن، درخت سده ،شجره البق ،دیو دار) هردوی را چاره میکنند . از این رو بود که سیمرغ ، نخستین پزشک بوده است . و آمدن سیمرغ در شاهنامه به کردار پزشک ببالین رودابه، یا هنگام زخم خوردن رستم و رخس از اسفندیار ، بیانگر این داستانند . سپس در متون پهلوی کوشیده میشود که کسی دیگر را جا نشین او سازند ، تا این زخما را از این نقش والا بیندازند . از این رو « برگ » ، انسان را از گزند و آزار، دور و باز میدارد. از آنجا که کاغذ هم « برگه = ورقه » است ، نامه را نیز سپس در همین راستا برای باز داشتن از گزند بکار می‌برده اند، و بنام «رقعه» روی آن نیایش « دور نگهداشتن از گزند » مینوشته اند، و سپس دفن میکرده اند ، چون آنرا همانند تخمی میدانسته اند که چون کاشته شود ، روزی می‌روید و به بر مینشیند و آن آرزو که شکل تخم پیدا کرده ، آفریننده میشود . هر آرزویی ، تخمبست که با کاشته شدن در تاریکیهای روان ، روزی ، خواست میشود و خود را واقعیت میدهد . از این رو واژه « برگست » نیز باید از همین ریشه باشد که به معنای « دور بادا ، معاذ بالله » میباشد . همینطور برگ ، برگستان (جامه جنگ) میشود و انسان را از زخم تیر و نیزه و شمشیر ،

نگاه میدارد .

پس خون نه تنها تبدیل به ستاره سهیل میشود ، بلکه تحول به جامه و فرش نیز می یابد . در کردی ، دیده میشود که « هون » همان « خون » است ، به معنای « بافته » هست . همچنین « هون » در پسوند واژه ها ، به معنای « بافنده گیسو یا ریسمان » است . و همین « هون » به معنای « روئیا » نیز هست . روئیا ، پدیده های به هم بافته با معنائیست . روئیا در فرهنگ زرخدائی ، با « بینش در تاریکی » کار داشته است که بینش بنیادیست . انسان در روئیا ، میتواند است آینده را ببیند . روئیا به معنای « دیدن » هست . دیدن ، در تاریکی دیدن است . در فرهنگ زرخدائی ، روئیا ، معنای منفی پیدا میکند . و روئیا به معنای مثبتش که بینش حقیقی باشد ، ویژه افراد استثنائی (انبیاء ..) ساخته شده است . چون در تاریکی ، نمیتوان به بینش رسید . بینش فقط در روشناییست . « هونان » به معنای بافتن است ، و کنایه از « تشکیل دادن سازمان » هم هست . تشکیل دادن يك سازمان ، ریشه ای بسیار ژرف در وجود انسانها دارد . خونهای افراد، تبدیل به رشته های به هم بافته میشوند . اجتماع با خون که همین سهیل باشد این همانی دارد . علت هم همان مفهوم « خوشه » است که در خون گاو ایودات یا گوشورون هست . چنانکه در واژه « رسیدن و رسانیدن » دیدیم که با « لخته شدن و منعقد شدن خون ، و تبدیل به رشته و ریسمان شدن » کار داشته است . خون وقتی « میرسد » که رشته و نخ شود ، و تبدیل به برگ و تخم و خوشه یا بافته گردد . بافتن ، هم افاده معنای « مهر و دوستی و پیوند » را میکرده است ، و هم افاده معنای « نظم و ترتیب » را .

نتیجه آن بود که مفهوم « نظم و مهر » یا « حکومت و مهر » ، از هم جدا ناپذیرند ، و طبعاً قدرتمندان (چه شاهان و چه قدرتمندان دینی) ، مجبور بودند که در حکومتگری و قدرت ورزی ، همیشه دم از مهر بزنند . چون مردم این دو را از هم جدا نمیدانستند . هر نظامی ، فقط در پیوندهای مهری ، حقانیت دارد . حکومت بدون مهر ، برای آنها حقانیتی نداشت . اینست که تصاویر « تار و پود + تار و پود شدن و جامه و کرباس و » در این فرهنگ معانی ژرفی دارند . در داستان رستم و اسفندیار ، سیمرغ پس از نشان دادن تیر گز به رستم ، در بدرود ، با او تار و پود میشود . خدا با انسان تار و پود میشود . سیاوش در بدرود به دیگری میگوید :

سیاوش بدو گفت پدرود باش زمین ، تار و ، تو جاودان پود باش

یا آنکه وقتی زال برای نخستین بار رودابه را پدرود میکند

پس آن ماه را شاه پدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد

در شاهنامه، جشن ، همه مردم را به هم تار و پود میکند . هنگامی « صورت رستم گرزدار » را که زاده بود، برای سام میبرند ، سام برای زاده شدن رستم ، جشن میگیرد :

یکی جشن کردند در گلستان ز کابلستان تا بزابلستان ...

بزابلستان از کران تا کران نشسته بهر جای رامشگران

نبد کهتر از مهتران بر فرود بهم در نشستند چون تار و پود

تار و پود شدن ، هم مهر و دوستی و اتفاقست ، و هم نظام و سازمان و اجتماع . مهر از نظم جدا نیست . اینست که در شاهنامه، داستان جمشید در اصل با « رسیدن و بافتن » آغاز میشده است (فردوسی ، رستن را بجای رسیدن به کار برده

آفرینش گیتی ۵۰

است) ، نه با ساختن « آلت جنگ » که میترائیان سپس به آن افزوده اند، ونخستین کار اوساخته اند .جنگ و کشتار را نخستین عمل انسان کرده اند، و مهر و پیوند را از نخستین کارانسان، انداخته اند .

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
زکتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموختشان رستن و تافتن بتار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته ، شستن و دوختن گرفتند از و یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد زمانه بدو شاد و او نیز شاد

واین نشان میدهد که نقش بنیادی حکومت ، تارو پود ساختن مردم (طبقات گوناگون + اقوام گوناگون) باهمست ، چون جمشید ، نخستین آرمان حکومتگری ایرانست . تارو پود ساختن طبقات اجتماعی ، به کلی برضد اندیشه « جنگ طبقاتی » است . در جشن که همیشگی و همگانیست ، کهنتر از مهتر، فروتر نیست ، و باهم تار تارو پود میشوند . جامعه ، پارچه ایست که طبقات ، تار و پود آنند . این تصویر ، بکلی برضد امتیاز طبقاتی و جداسازی آنها ست . این اندیشه فرهنگ زرخدائی ، بکلی برضد ایده امتیاز طبقاتی و جدا سازی طبقاتیست ، که کم کم در الهیات زرتشتی ، برضد آموزه زرتشت ، جا افتاد و فاجعه ها در تاریخ ایران ببار آورد .

خون ، تحول به « هنر » و « شعر » می یابد
پرسیاوشان = خون سیاوشان = موی ونوس(رام)

گیسوی رام = شعر

پر = خون = می

سیاوش = رام (سپهرغ ئی نواز)

پر ، نه تنها برای برگ گیاه بکار برده میشده است ، بلکه، هم به پر پرند ، وهم به موی بدن انسان (به ویژه موی زهار) و هم به گیس و زلف گفته میشده است . مثلا در کردی به گیس و زلف + موی بدن + پر پرند ، پرچ میگویند که همان واژه « پرچم » میباشد . پرچن ، ژولیده مو و کاکل دار است . « پرو زیاو » به موی سوخته میگویند . مثلا به پلک چشم ، پرک گفته میشود، که همان « برک = پرک = برگ » است . اینجا واژه « پرک » ، در ست با چشم و بینائی پیوند مییابد . پلک های چشم ، برگهای روی چشمند . برابری پر با مو و برگ ، مارا به نکته مهمی در اسطوره هایمان راه مینماید . پرسیاوشان یا خون

آفرینش گیتی ۵۱

سیاوشان ، گیاهیست که بر دیوار داخل چاه آب و دهانه چاه آب میروید و داروئی پزشکی است. از این تساوی ، ما راه به معنای « سیاوش » میبریم و من واژه سیاوش را در شکل اوستائیش با همین دانسته ، تجزیه و تحلیل کرده و معنایش را یافته ام (در کتاب واژه نامه) این گیاه در زبان انگلیسی و فرانسوی ، موویا گیسوی ونوس *venus hair+cheveux de Venus* نامیده میشود . چاه و کتس و کاریز ، مانند غار ، نماد زهدان و نام سیمرغ (رام و فروردین) بودند . اینست که آب چاه که برابری با خون داشت ، با موی زهار و یا برگ گیاهی که در آن ، یا در دهانه چاه میروئید عینیت داده میشد . از این رو « سیاوش » در حقیقت نام خود سیمرغ بوده است . و « کین سیاوش » که لحن بیستم بارید هست ، به معنای « زهدان یا دهانه زهدان سیمرغ ، یا زاده از زهدان سیمرغ = رام یا فروردین » است . « گیس » چنانکه از خود واژه دیده میشود (گیس = کیس و کیسه) با زهدان برابر نهاده میشد ، و طبعا میشد بجای پرسیاوشان ، خون سیاوشان گفت (پر و برگ = خون) . و رام که ونوس یا زُهره باشد ، خداوند هنر (موسیقی + چامه سرائی و پایکوبی) است . طبعا باید همین « خون رام » باشد که تبدیل به هنر میشود . خود واژه فرزانگی ، گواه بر اینست که فرزانی نیز با رویش از زهدان کار دارد . « پرزانک » که در کردی به زهدان میگویند ، همان واژه « فرزانه » است . پر ، چنانکه دیده شد (برک) معنای زهدان را نیز دارد ، و « زان » در کردی به معنای زایش و زادن از مادر است . « زانه وه » جوشیدن چشمه زاینده است . و « زان » معنای زبان و دانائی را هم دارد . زانا ، بمعنای آگاه و داناست . زانس ، بمعنای علم است . زانستگا ، بمعنای دانشگاهست . « زانکو » ، مجمع دانشمندانست . زانا یوخ ، علامه میباشد . پس ، آگاهی و دانائی و فرزانی ، يك روند زایشی بوده است ، که خون ، آنرا آبیاری میکرد است و به هم میبافته است . از اینجا است که میتوان دریافت که چرا مفهوم « خرد » ایرانی با مفهوم « عقل یونانی و اسلامی » فرق داشته است . این خرد ، با گرمی و سرخی و پرورندگی خون که اصل جان و زندگیست کار داشته است . خون ، آتش زندگی شمرده میشد . دانش و فرزانی و اندیشه و خرد ، از چنین چشمه ای میجوشیدند . از این رو در برخورد با مفاهیم عقل یونان و اسلام (به ویژه در کاربردش در شریعت و فقه) حالت شدید اعتراضی آغاز شد ، که در عرفان ایران ، بهترین چهره را به خود گرفت . از آنجا که بیخبر از تفاوت و تضاد این دو مفهوم (خرد و عقل) بودند ، آن دو را یکی پنداشتند ، و هر دو را بنام عقل کوفتند . خرد که بنیاد فرهنگ ایرانست ، بکلی متفاوت با عقل یونانی و اسلامیست . یکی گرفتن خرد با عقل ، سبب شد که عرفان با مفهومی که از مهر داشت ، مجبور بود برضد آن برخیزد . در حالیکه خرد ایرانی با مهر ، این همانی داشت .

از ویژگیهایی که عرفا در مفهوم عقل مورد اعتراض قرار میدهند ، میتوان بخوبی تشخیص داد که عقل اسلامی و یونانی است ، نه خرد ایرانی . در اینجا اشاره گونه ، این مطلب با گواهی آوردن چند شعر از مولوی نشان داده میشود .
آنها شادی را اصل جان و خرد میشمردند ، ولی در عقل آنرا نمی یافتند :

عقل زیرك را برآر و پهلوی شادی نشان جان روشن را سبك بر باده روشن بزن

آنها گرانی و خشکیدگی عقل را نمی پسندیدند .

بگیرم خرس فکرت را ره رقصش بیاموزم بهنگامه بتان آرم زرقش مغتم باشم

آنها « رویش و زایش و آفرینش » را تماما روند خندیدن میدانستند و دانش و فرزانی و خرد ، همان روئیدن بود .

آفرینش گیتی ۵۲

هر ذره که می پوید بی خنده نمیروید از نیست سوی هستی ، مارا که کشد؟ خنده
تفکر برابر « بُردنِ همیشگی » ، برضد مفهوم « آفرینش جهان در ایثار » بود ، که گوهر جشن است . در حالت جشن است
که انسان ، ایثار میکند و اهل جود و کرم است . جود و ایثار و کرم ، نتیجه « خواست و اراده و فرمان » نیست ، بلکه پیآیند
حالت جشن است و با موسیقی و حالت سرخوشی کاردارد .

تفکر از برای « بُرد » باشد تو سرتا سر همه ایثار گردی
اجتماعی که همه افرادش در « فکر بُردن » خود باشند ، آن اجتماع یا از بین میرود یا باید حکومت با زور و استبداد ، بقای
جامعه ای را که گرایش به از هم پاره شدن دارد (همه به سود خودشان میاندیشند) ، تضمین کند . در جامعه ای که ایثار
نیست ، اجبار از فوق ، همه را با زنجیر به هم می بندد . از آمیزش که از همان واژه « مهر » ساخته شده است ، بنیاد اجتماع
ریخته میشود :

زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری زیرا که شود جامه ، یک تار به آمیزش
و مهر و آمیزش ، در تضاد با « عقل افسرده و سرد و زمهریری » است ، که ما امروزه آنرا بنام « عقل برونسو گرا
objective » از خارج با هلهله و ولوله وارد میکنیم :

چنانکه پیش جنونم ، عقول حیرانند من از فسردهگی این عقول ، حیرانم
فسرده ماند یخی که بزیر سایه بود ندید شعشعه آفتاب حیرانم
چنین اندیشه ای ، تری (اصل آمیزش) و تازگی و ایثار را که اصل زندگیست ، میسوزاند :
میندیش میندیش که اندیشه گریها چو نفطند بسوزند ز هر بیخ ، تری ها
که اندیشه چو دامست ، بر ایثار حرامست چرا باید حیلت پی لقمه بریها
اندیشه ای که از عقل بر میخیزد ، برضد تری و تازگی و آمیزش و ایثار است . عقل همیشه در فکر گذاردن دام و کردن حيله
، برای چیره شدن بر سایر موجوداتست . و این بکلی متناقض با مفهوم آفرینش گیتی و جانِ ایرانی بود . امروزه
روشنفکران ما که با « تفکر مستقل » هیچ رابطه ای ندارند ، و فقط اندیشه های غرب را قورت نداده و نگواریده ، به ایران
انتقال میدهند و مردم را با آن اندیشه های وامی ، « روشن میسازند » ، هنوز از این تضاد مفهوم « خرد ایرانی » و « عقل
یونانی و اسلامی » بیخبرند .

تساوی تخم با خوشه ، در هر موجودی (هستی = هسته = تخم) به ویژه در انسان که مردم و تخمه همیشه نوشونده است ،
ایجاب میکند که ما همیشه متوجه معنای « پری و سرشاری و انباشتگی و لبریزی و غنا » در هر چه هست باشیم . هر چه
هست ، تخمست و هر تخمی ، خوشه میشود ، یا به عبارت دیگر در گسترده و شکفتن و خوشه شدن ، در خود نمیگنجد و
باز میشود و خندان میشود . این روند همگانی جهان و آفرینش بود . از این رو ، زیستن ، خندیدن بود و انار که یکی از
برترین نمادهای « خوشه » و طبعاً نماد این فرهنگ بود ، نماد « در خود نگنجیدن تخم » بود . مولوی گوید :

نار، آبی (گلابی) را همی گفت : این رخ ز ریت ز چیست ؟

گفت : زان دُر دانه ها کاندردرون داری نهان

آفرینش گیتی ۵۳

گفت ، چون دانسته ای از سر من ؟ ، گفتا بدانك

می نگنجی در خود و خندان نمائی ناردان

نی تو خندانی همیشه ؟ خواه خند و خواه نی

وز تو خندانست عالم ، چون جنان اندر جنان

اندیشه در خود نگنجیدن تخم در روئیدن بود که زادن و خندیدن ، يك معنا داشتند . این اندیشه ، دو برآیند گوناگون داشت :
۱- معمائی بودن هسته و تخم و انسان ۲- نو شدن همیشگی ، چون هر چه هست ، امکانات گوناگون برای نمودن غنای ناپیدا و گم خود دارد .

وقتی بیاد بیاوریم که تخم انسان مرکب از پنج خداست ، آنگاه بآسانی میتوان دید که اگر این خدایان را فقط در يك نقش یا معنا تثبیت کنیم (که امکان ندارد) آنگاه ۱.۲.۳.۴.۵ صد وییست امکان ترکیب داریم . اینست که دیده میشود واژه « چیستا » که درست همان معنای « معما » را دارد به بینش گفته میشود . بینش و معما باهم برابرند . این اندیشه تودرتو بودن یا صد تویه بودن انسان ، در اشعار مولوی بازتابیده میشود . از این دي است که انسان باید همیشه خود را بجوید .

بهر روزی در این خانه ، یکی حجره نوی یابی تو یکتو نیستی ای جان تفحص کن که صد توئی

اگر کفری و گر دینی اگر مهری و گر کینی همه را بین همه را دان یقین میدان که با اوئی

و از آنجا که یکتائی که سه تا در او میگنجند ، فروردین یا سیمرغ دایه در میان انسانست ، این کثرت همیشه در میانی که پنهانست ، وحدت خود را نگاه میدارد . و همین اندیشه صد توی بودن و معما بودن با نو بودن و جشن بودن ، آمیخته است .
مولوی گوید :

برلب دریای عشق تازه بروئیم باز های که چون گلستان ، تا بابد ما نویم

وز جگر گلستان شعله دیگر ز نیم چون ز رخ آتشین مایه صد پرتویم

و از آنجا که در « تخم انسان » هم بهرام و هم رام (زُهره) و هم فروردین (عروس جهان) هست ، در جان انسان عروسی همیشگیست . مولوی گوید :

چه عروسیست در جان که جهان ، زعکس رویش چه دودست نو عروسان، تر و پرنگاریادا

و عروس ، رنگ سرخ است که خون باشد . از اینگذشته از نامهایی از قبیل « عروس ارغنون زن » و عروس جهان که به زهره اطلاق میشوند میتوان شناخت که عروس نام سیمرغست . و همچنین به جغد ماده ، عروسك میگویند و جغد ، نماد بهمنست که یکی از چهره های سیمرغست . و « اروس » هم که به معنای کالاست ، از همین ریشه است ، چون « کال و کاله » که بمعنای کدوست ، نماد زهدانست . در کردی « کاله که » مستقیماً به معنای تهیگاه است . و کاله ك ، که بمعنای خربزه و گیوه هست ، و هردو نماد زهدانند . نام دیگر رنگ سرخ ، غازه است و این غازه معنای « بیخ دُم حیوانات » را نیز دارد . از اینگذشته « غازی » به زنان فاحشه میگویند . علت هم اینست که « گاز + گازه » ، به قول برهان قاطع و جهانگیری ، صومعه سرکوه است . صومعه سرکوه ، نیایشگاه سیمرغی بوده است . و چون پهلوانان لباس سرخ میپوشیدند تا پیوستگی خود را به شعار سیمرغی (مقدس بودن جان و مهر به زندگی) نشان دهند ، این نام ، نام خود پهلوانان شد و بدین سان

آفرینش گیتی ۵۳

غازی و غزا در عربی از همین اصل برخاسته است. در واقع رنگ سرخ (مرجان + لعل + یاقوت + عقیق + ارغوان) با خود سیمرغ، این همانی داشته است. و از آنجا که به گل ارغوان، اکوان گفته میشود، میتوان دید که «اکوان دیو» در شاهنامه همان سیمرغست. در دین میترائی و مزدیسنائی، همه پهلوانانی که پیرو سیمرغ بودند یا فرزند سیمرغ شمرده میشدند، با داستانهای جعلی به جنگ سیمرغ فرستاده میشدند و آنان را دشمنان شماره یک سیمرغ نشان میدادند. جنگ رستم با اکوان دیو هم از همین داستانهاست. در این داستان میتوان «تحولات پی در پی اکوان دیو» را دید که بدین ترتیب «دسترسی نا پذیر» میگردد.

با چنین داستانهای این پهلوانان، پاکسازی میشدند. اوستا پر از این گونه داستانهاست. پهلوانان سیمرغی، کارشان پیکار بار پری (سیمرغ) و پریان میشود! مقصود این است که رنگ سرخ (یاقوت + مرجان + عروس + غازه) این همانی با وایو = عروس دارد، و از همین خون که رنگ سرخست، سه برگ میروید.

اینست که دیده میشود، خون همین گوشوگون (سه خوشه = سه زنخدا) که «جان کلی و جانان» باشد، نه تنها تبدیل به رز و می میشود، بلکه تبدیل به هنر و شعر نیز میگردد. این تحول را از واژه هنر و چامه و شعر میتوان باز شناخت. «هوندراو» در کردی به معنای «به هم بافته و به رشته کشیده» است. و «هوندراوه» کنایه از کلام منظومست، و «هونه» به معنای شعر و نظم هم هست. و هنر که در کردی «هونه ر» باشد به معنای بافنده و یا به رشته کشیده و شاعر است. و «هونه ک» زلف به هم تابیده است. البته مفهوم مرگ در این جهان بینی، ورود در «نای یا زهدان خداست» که به نو شوی و جوانشوی از سر میانجامد. «از سر زنده شدن در زهدان، از سر به هم بافته شدن» است. از این رو «سوندروک و سوندریک» به معنای تابوت است، چون در تابوت که همان زهدان (صندوق یا خُم = نای) است، انسان از سر به هم بافته میشود. اینست که زائیدن بچه، هنر بوده است. این هنر مادر است، چون اوست که بچه را با رشته هائی که از خورش میرسد، به هم میبافد.

زنان را همین بس بود «یک هنر» نشینند و زایند شیران نر

البته زنان، هنرشان تنها زادن شیران نر نیست، بلکه هنرشان زادن شیران ماده و زادن بسیاری از چیزهای دیگر هم هست و واژه «فرهنگ» بهترین گواه بر آنست هنرشان جامه بافتن (ایجاد اجتماع کردن) و شعر گفتن و رامشگری و خانه ساختن و برزیگری ... هم بوده است. واژه «هنر» با فراهم آوردن چیزی از گوهر وجود خود کارداشت. هنر، ساختن چیزهائی از مواد خارجی نبود. ماده اولیه ای که هنر مند بکار میبرد، خون یا گوهر زنده (از جان خود + از آتش وجود خود) خودش هست. شعر را از رشته هائی که از خون خود میریسند، به هم میبافند. اینست که «هنر» به معنای «اخلاق و فضیلت های اخلاقی» بکار برده میشود. چون فضیلت اخلاقی، بافتن ژرفترین سوائق و عواطف و منافع خود به همست که با جان کار دارد، و نباید فراموش کرد که این خون با «سهیل = ستویس = سه زنخدا = کل جان» کار دارد. آنچه را شاعر از جانش به هم میبافد، از جان جهانست که به هم میبافد. اخلاق، نظم دادن به ژرفترین سوائق و آرزوها و اندیشه ها و نیروهای خود به همست، نه اجرای خشک و خالی دستور و فرمان و آموزه ای که یکتائی همه جانها را فراموش میسازد. انسان باید این نیروها و سوائق و عواطف و آرزوها را که از ژرف او میجوشند بشناسد، و شیوه آنرا بیابد که آنها را تبدیل

به رشته هائی بکند ، و سپس از این رشته های رنگارنگ، جامه و پوست و رنگ خود را ببافد . و گرنه « اجراء کردن فرمانها « برغم امیال و عواطف و سوائق ژرف خود(که ریشه در یکتائی همه جانها دارد) ، و گشتن امیال و عواطف و سوائق خود برای اطاعت کردن از آن فرمانها ، هنر نیست . در اینجا میتوان دید که میان شعر و هنرهای زیبا از سوئی ، و اخلاق از سوئی دیگر ، هیچ فاصله نیست . اخلاق و زیبایی، باهم این همانی دارند . این اندیشه ایرانی ، به کلی برضد « دروغ بودن شعر » است که از اسلام برخاسته است . شعر، تبدیل خون که اصل جان انسان و زندگیست ، به واژه ها میباشد . شاعر ، شعر را میزاید . همانسان که کودک باید ماهها در زهدان پرورده شود و خون بخورد تا روزی پا به دنیا بگذارد، همانسان شعر باید این راه را بپیماید . همانسان باید فضیلت و اخلاق این راه را بپیماید . کسانی که با خون خود نمیسرایند ، شاعر نیستند . همانسان کسانی که از خون خود (که خون سیمرغست) ، شیوه رفتار خود را نمیسازند ، فضیلتی ندارند . نه تنها واژه « هون » همان « خون » بوده است ، بلکه « سون » ، و به احتمال قوی ، « سوم » هم همان خون بوده است . و واژه « سومنات » ، به معنای « خون یا هوم یا شیر نی » بوده است . در اسپانیائی به شیر میوه جات ، « زومو » گفته میشود ، که از لاتین میآید . در کردی به « چربی » زوم ، و به چربی پیه ، « زوهم » گفته میشود که همان روغن باشد ، و روغن ، جان هر چیز است . و در هندی « سومما » همان « هوما » است ، و در هندی « سومما » به معنای ماه هم هست . و « ماه » همان « سیمرغ = هوما » میباشد . چنانکه کردها به خداوند ، هوما میگویند ، چون سیمرغ = هوما ، هزاره های زرخدای بزرگ ایران بوده است .

حتا در واژه های « سونگی و سوننی » که در کردی به معنای « نیزه » اند ، میتوان دید که « سون » همان نی و افشرد یا شیر نی (هوم = خون) بوده است . سون که به معنای سرگین است ، همان زشت شده مفهوم خون است ، چنانچه « ریم » که بنا به خوارزمی ، خونابه است ، معنای چرک و پلیدی را پیدا کرده است . این اندیشه که خون، جامه شعر میشود، در اشعار مولوی بلخی مانده است . از جمله گوید :

خون ببین در نظم شعرم ، شعر منگر ، بهر آنک دیده دل را بعشقتش خون پالایی
خون چو میجو شد ، منش از شعر رنگی میدهم ته نه خون آلود گردد جامه خون آلائی
جامه شعرست ، شعر و تا درون شعر، کیست یا که حوری جامه زیب ویا که دیوی جامه کن

تیر + ستویس (سُهیل) + پروین + هفتورنگ + وَنند

در تیر یشت دیده شد که این خدایان ، پشت سر هم ستوده شدند . و در بررسی پیشین ، فقط سخن از ستویس و پروین رفت ، ولی بررسی هفتورنگ و ونند به عقب افکنده شد . هفتورنگ ، همان « بنات النعش » هستند . و گاهی خود واژه « نعش » که به معنای تابوت باشد بجای « بنات النعش » بکار برده میشود . و درست واژه « سوندروک و سوندريك » که در بالا آمد ، به معنای « تابوت » هست . پس از پروین که نماد خوشه (شش ستاره = نماد تخمهای شش گانه آفرینش = شش گاهنبار) هست ، هفتورنگ میآید که نماد رستاخیز است . معنای اصلی « اورنگ » که شراره و اخگر آتش باشد در کردی باقی مانده

آفرینش گیتی ۵۶

است. اخگر، بُن آتش است. به احتمال قوی واژه سوندروک، مرکب از «سونت + روک» هست.

«سونت»، امروزه در کردی بمعنای «سوراخ» است، که همان «کین» یا «جین»، یا به عبارت دیگر «مجرای زهدان» است. این دهانه زهدان، همان «جین واد یا کین واد» بوده است. که به معنای «دهانه زهدان سیمرغ» باشد. در مرگ، هرکسی از این راه به وصال سیمرغ میرسد، و با او میآمیزد، و از نو زنده و جوان میشود. این «جینواد» را الهیون زرتشتی، تبدیل به «پل جینواد» کرده اند، که مرده ریگش به اسلام نیز رسیده است. از این پُل وحشتناک (!) است که باید رد شد. در حالیکه این پل در آغاز، نه تنها وحشت زان نبوده است، بلکه راه وصال با سیمرغ بوده است. ولی همین واژه «پُل» نیز از تحریفات تاکتیکی بوده است و واژه «پُل» معنای دیگری هم داشته است.

در ترکیبات واژه «پل» معنای دیگر نگاه داشته شده است. پل، بمعنای انگشت است (گوست = ماسوره = نی) و گیسو است و جوانه نازک درخت است. پلمه به معنای قهقهه است. پلکه و پلک بمعنای گیسو است. پلته بمعنای بشکن زدن است. عروسی کردن با سیمرغ، جای بشکن زدن وقهقهه هم دارد. پلول، به معنای نی لبک است. پلور نیز نی لبک و ناودان است. پلورژهن بمعنای نی نواز است. پلوح بمعنای اخگر است. پله بمعنای تلنگر و عمه است. پلیک، بمعنای تلنگر است. و از سر زنده شدن نیاز به یک تلنگر سیمرغ دارد. بخوبی دیده میشود که «پل واد که همان باد و وای و سیمرغ باشد»، جایگاه وصال با سیمرغ بوده است، و این معنا در همان «وَنَد» که مرحله بعدیست تأیید میگردد، چون عربها وَنَد را «وصل» مینامند. گفته شد که سوندروک و سوندریک که تابوتست، مرکب از دو بخش است. بخش نخستین بدون شک، سونت است. و بخش دوم یا «روک» و یا «ریک» است.

و «روک»، در کردی، دارای معانی ۱- خراش (که تلنگر باشد) ۲- چهره ۳- هسته ۳- میوه چیدن نیست. در واقع تابوت، مجرای زهدان سیمرغست که با یک تلنگر، زندگی از نو به هم بافته میشود. ولی این واژه ها چون تصویرند، دارای خوشه ای از معانی هستند، و همه معانی، بر آیندهای گوناگون از تصویر نوشوی زندگی هستند. و سوندریک مرکب از «سونت + ریک» باشد. و ریک به معنای ۱- دوستی ۲- منتظم و مرتب ۳- همه است. (دوستی و نظم، دو برآیند به هم بافته بود). از این مجرا هست که جان انسان، باز تبدیل به همه جانها و یکتا جانی میشود. پس از هفتورنگ، وَنَد میآید. بنا به نظر «هنینگ»، وَنَد، باید همان خانه بیستم ماه باشد که در پهلوی آنرا «وَرَنَت» مینامند. این خانه های ماه با روزها در تقویم انطباق داشته اند. در فرهنگ ایران، ماه از بیست و هفت خانه میگذرد. و ماه را که سی روز ساخته اند، سه روز به آن افزوده اند. این سه روز، روزهای صفر هستند.

روزهائی هستند که شمرده نمیشوند. با در نظر داشتن اینکه روز ۱۶ روز صفر است و این همانی با روز پانزدهم دارد، پس وَنَد، انطباق با روز «رام» می یابد که همان زُهره باشد. این زمینه از دانسته ها، راستا به بررسی ما در یافتن معنای کلمه میدهد. در کردی، «وه نه» به معنای بافته است. «وُن» به معنای خون است، و «وه ناندن» به معنای «آراستن و بافتن مو و گیسو» است. بدینسان رام که وَنَد باشد (که در واقع همان وه ناند = وَناند = وَنَد است)، همه رشته هائی که از خون فراهم آمده، به هم میبافد و از آن یک کل تازه میسازد. وَنَد = وَناند، آراینده و بافنده موها و گیس ها و رشته هاست. «وه ند» به معنای شوخ و زیبا ست. «وه ندا» به معنای زن و دختر با سواد است. و «وه نده نه» به معنای «آواز خواندن».

آفرینش گیتی ۵۷

مرغ و یا آدم خوشنوا « است، و این معانی با رام که زهره نی نواز ، چامه سرا و آواز خوانست هماهنگی دارد . از اینگذشته « فه ناندن » در کردی به معنای پایه ریزی کردن + اساس نهادن + ایجاد کردن + کوك کردن ساعت میباشد . و نند که خانه بیستم ماه میباشد همان « نسر واقع » است که چهره ای از سیمرغ میباشد .

نسر واقع ، کرکس نشسته است . کرکس با سیمرغ عینیت داده میشود . این بیت خاقانی مطلب را روشنتر میکند :

عمر ضایع شده را ، سلوت جان باز آید نسر واقع شده را ، قوت پرواز آید

نسر و نصر (که در عربی معنای پیروزی میدهد) از يك ریشه آمده اند ، چون نسر که کرکس باشد ، مرغیست که با سیمرغ این همانی دارد و استخوان زند است ، که استخوانها را از سر زنده میکند (نسی و ناسی و نسا ... همه همان نی + سایه یا سایه هما بوده اند) و همان پیروزه میباشد و هنوز نیز در کردی به هما پیروزه میگویند . در نزد اعراب ، نسر واقع در برج قوس ، آن موضع که میان دو نعام است و وصل میخوانند، و منزل بیستم قمر است ، قرار دارد . « قوس » در کردی به معنای «شرمگاه مادینه» و « نوعی گرده نان » است .

برگ از خون = جامه از خون = جامه از نی

در مهرابه های میترائی دیده میشود که از خون ، سه برگ میشود . این اندیشه ، برابر با آن بود که از شیره گیاه ، برگ و شاخه میشود که جامه درخت است . به همین گونه از خون ، برگ و پوست و جامه پدید میآید . نه تنها از شیره و افشیره نی ، برگ میشود ، بلکه از خود نی ، جامه هم میساخته اند .

چنانکه واژه « چیت » که امروزه بپارچه گفته میشود ، هنوز در کردی به معنای نی، باقی مانده است . و پیشوند واژه « لباس » ، « لی » هست که در گیلکی به معنای نی است و گیلانی ها به لباس ، لباس میگویند . و از نی که خام = خامه (قلم نی) باشد ، خامه (ریسمان بلند) میسازند . همچنین خام ، به جامه چرمین و « چرم دباغت نشده = پوست حیوانی با مو » و ابریشم نا بافته میگویند . پس خام (خامه) که نی است ، معنای پوست حیوان را نیز داشته است . به همین علت در این نقوش برجسته ، سه برگ ، به پوست گاو چسبیده است ، و این همانی با پوست دارد .

البته « برغو » که همان واژه « برگ » میباشد ، و در ترکی به آن « بورغو » میگویند ، شاخی میان تهیست که آنرا مانند نفیر مینوازند . علت هم اینست که « مو » بطور کلی به معنای گیاه و بطور اخص به معنای « نی » بوده است . نتیجه آنکه پوست یا جامه یا پیراهن ، جایگاه رستاخیز و نوشوی شمرده میشد . به همین علت سقف آسمان ، جامه بود (چادر آسمان) . از این گذشته در گزیده های زاد اسپرم ، کیوان ، موی گیتی است که روی پوست قرار دارد ، و کیوان به معنای کدبانو ست ، و با نو به معنای عروس است .

برگ = مهمانی

معنای دیگر برگ ، ساز و نوا و مهمانیست . هر جا ، که نی مینوازد ، جشن و مهمانی و سور است . و این برگ ، که معنای سامان و جمعیت و دستگاه را نیز دارد ، گوهر خوشگی اش را نشان میدهد . سه برگ ، نماد خوشه بودنست . خود واژه خوشه در کردی ، به معنای «پوست دباغی شده» نیز هست . خوشه که پیوند و آمیزش هست ، خواه نا خواه متلازم جشن و مهمانیست . از این رو برگ ، هم به معنای جمعیت و هم به معنای مهمانیست . در عبارتی که در بندهشن آمده است که از « خون ، کودک رز که می از آن کنند » این مطلب گسترده و روشن میشود . جشن ، همه را به هم تار و پود میکند ، و این از همان خونیست که می میشود و همه از آن مینوشند (دوستگانی) .

کودک رز

به معنای طبق یا کاسه بزرگ انباشته از خوشه های انگور است

این اصطلاح « کودک رز » که در بندهشن آمده ، همه خوانندگان را گمراه میسازد ، و در اصل معنای دیگر هم داشته است . اصطلاح « کودک » تنها با بچه و نوزاد و خردسال ، کار نداشته است . « کوه » در کردی به معنای « تپه درخت » و در افغانی ، به معنای « خانه کوچک » میباشد . دیگر آنکه خود واژه « کودک » در کردی به معنای « کاسه بزرگ چوبین » است و « کوتک » به معنای « کاسه بزرگ چوبین و کاسه زانو و پیاله » است . در افغانی ، به معنای کوت و توده کوچک خاک و مانند آن است . و کوتان ، به معنای « کوبیدن در هاون » است . پس از « خون کودک رز » میتواند : از خون درخت رز + از خون کاسه بزرگ انباشته از خوشه های انگور + از خونی که از کوبیدن خوشه های انگور بدست میآید ، بوده باشد . البته ، همین خوشه های انگور ، و مفهوم خوشه بوده است که برای موبدان مسئله خطرناک بوده است که میبایستی زدوده شود . خود واژه « رز » در حقیقت ، « خوشه انگور » است . در برهان قاطع دیده میشود که « رز » به معنای انگور و « باغ و باغ انگور » میباشد ، و باغ که مجتمع درختان میباشد ، نماد خوشه است . از این رو نیز به باغبان ، « رزبان » میگویند . به همین علت نیز در عربی ، به شالی ، که برنج پوست دار باشد ، رز میگویند (اژدر اسپانیائی) و برنج ، غله خوشه ایست ، و چنانکه سپس دیده خواهد شد حتا برنج ، این معنا را در خود واژه اش دارد . مثلاً « رزه » که همان « رجه » است ، طنابی میباشد که جامه های زیاد رویش میاندازند . یا « رجه رفتن » سربازان یا کارگران ... همه ، با مجمعی کار دارد . در کردی ، رز به معنای زنجیر نازکست . رزد ، سلسله جبال است . رزگ ، به معنای ردیف است . همین معنا در واژه « رزم » فارسی دیده میشود که رز میشوند آنست . در جنگ ، سربازها صف در صف و ردیف در ردیف خود را میآرایند . رزن ، رده و چین دیوار است . از سوئی « رزک » به معنای خونریزی است . رزکیان ، خون دماغ است . این خون و شیر و مایع بود که لخته و منعقد و بالاخره رشته رشته یا دانه دانه میشد . چنانکه رژاندن و رژتن ، به معنای فرو ریختن مایع و دانه ، و رژیان ، ریختن ، و رستن ، رسیدن ، و رسیان ، به معنای منعقد شدن مایع و پرت شدن از بالا (سقوط) و رسیدن میوه غله است . و

آفرینش گیتی ۵۹

رسکان ۱- روئیدن و رشد کردن ۲- به وجود آمدن طبیعی ۳- جوش خوردن پیوند درخت ، هست . از همین دانسته ها میتوان دید که « رزق » در عربی معرب همان « رزک و رزگ » است . در پایان به این ترکیب نگاه میاندازیم که بسیار اهمیت دارد و آن « رزه به ر = رزه بر » است که در کردی به مهرماه گفته میشود ، چون رزه بر ، به معنای « انگور رس » هم هست . این واژه درست باهمین داستان تبدیل خون به می رابطه دارد .

رزمگیر = رز مه + گیر = خورشید خداوند جمع آوری خوشه های انگور

واژه دیگری که با داستان آفرینش، پیوند مستقیم دارد ، نامیست که مردم هزاره ها به روز یازدهم ماه ، روز خور (روز خورشید) داده اند . مردم این روز را « رزمگیر » میخوانده اند . واژه « رزمگیر » مارا در آغاز به فکر جنگ میاندازد که از تصویر ما از خورشید و برابریش با شیر و همکاریش با میترا (خداوند قربانی خونی و تیغ) ، در ذهن حاضر میشود . ولی گیر و گیره که پسوند « رزمگیر » است به معنای سبد یا ظرفیست که از چوب و نی می بافند . و پیشوندش « رز مه » است که در اصل با همان مفهوم خوشه ، یا اجتماع خوشه ها کار داشته است . در برهان قاطع میآید که « رز مه ، یک لنگ بار و اسباب و قماش را گویند » . در شرح قاموس میآید که « رز مه ، آنچیزی است که بسته شده است در یک جامه ، و آنرا به فارسی ، پشتواره میگویند » . پس رز مه + گیر = رزمگیر ، به معنای « لنگه باری از خوشه انگور » بوده است . منوچهری دامغانی میگوید :

خز بده اکنون برز مه، می بده اکنون برطل مشک ریزاکنون بخرمن، عود سوزاکنون به تنگ

که معنای « رز مه » را روشن میسازد . دراینکه خورشید ، خداوند جمع آوری خوشه های انگور بوده است ، از نام خانه یازدهم ماه در پهلوی مشخص میگردد . نام این خانه در پهلوی (در بندهشن)، میان است . مه یان در کردی ، افزوده بر معنای « میان + میدان » معنای دیگر هم دارد . « مه یان » دارای معانی ۱- نوعی انگور ۲- خمیرمایه ۳- توسط پنیر مایه ، بند آمدن میباشد . پس میان ، هم انگور است و هم تخمیر است که روند می شدن شیر انگور بستگی داشته است .

و میان در شکل اوستائیش maidhyana = mai + dhyana میباشد که مرکب از « می + دیانا باشد . دیانا ، همان زهدان (تین = دین = مادینه) است . و طبعاً یکی از معانی میان به معنای « سرچشمه و اصل می » است . از اینگذشته خود واژه « خور » ، هم با می کار داشته است . چنانکه در برهان قاطع ، خور دستان و خور دستان به معنای « شاخ تازه ایست که از تاج انگور سر میزند » . افزوده براین ، این خورشید (سُل) و میترا هستند که کنار یک میز به میزد مینشینند ، و از جمله فرآورده هایی که روی میز است ، انگور میباشد .

افزوده براین روی میز ، پوست گاو قربانی شده (که معنای خوشه دارد = خوان) لنداخته شده است . و فراتر از این ، در

آفرینش گیتی . ۶۰

کردی « خور » به معنای « خونابه » است . و بنا بر برهان قاطع نام روز دوازدهم ، « خورند » بوده است . که میتواند مرکب از « خور + ند » باشد ، و معنای « خونابه نای + یا نائی که پر از شیره است » دارد ، که در واقع معنایی همانند میان = می + دیانا = خون + زهدان میباشد . پس تصویر خورشید را در الهیات زرتشتی تغییر داده اند . خورشید در آغاز ، خدای بزم بوده است نه خدای رزم . و با آمدن دین میترائی ، خورشید دارای تیغ و خنجر شده است و از بزم به رزم فرستاده شده است . تصویر خورشید در زرخدائی ، بکلی با تصویر خورشید در دین میترائی و الهیات زرتشتی ، فرق داشته است . چنانکه در واژه نامه زرخدائی بخش دوم نشان داده شده است ، « شید » که پسوند خورشید است ، به معنای سیمرغ بوده است ، و خورشید به معنای « خور ، فرزند سیمرغ یا خوان سیمرغ » بوده است ، چنانکه جمشید ، به معنای جم فرزند سیمرغ بوده است .

پائیز یا خزان در هزوارش ، رسپینا است که باید همان « رز + پینا » بوده باشد . پائیز ، موسم برداشتن رز و « چرخشت » آن است . و روند جمع آوری خوشه های انگور و فشردن آن و نوشیدن نخستین می تازه ، از جشنهای بسیار بزرگ ایران بوده اند . رسپینا ، مرکب از دو بخش میباشد : رز + پینا . پین در کردی ، به معنای پاشنه پا و لگد است . در فارسی ، همان پینه پا ست . در کردی پینه به معنای نخاله هم هست . پس « رسپینا » به معنای لگد کردن خوشه های انگور (رز = رس) با پاشنه پا و لگد کردن آن بوده است . و این جشنها چرخشت بنا بر التفهیم بیرونی ، یکی در روز هیجدهم از ماه شهریور بوده است که روز رشن است ، و این روز روز خزان خاصه بوده است . و خزان عامه روز دوم مهر ماه بوده است که روز بهمن است ، و بنا به گفته بیرونی ، « هر دو عیدند و پنداری که از بهر آغاز چرخشت است و فشردن انگور » .

خزان و خز ، جشنهای خزان

خرّم : خدای خوشه های انگور

خورشید : خدای جمع آوری خوشه ها

رشن : خدای چرخشت

سهیل = خداوند تخمیرکننده شیره انگور به می

بهمن : خداوند بزم و می نوشی

این جشن ها ، سپس گسترده تر بررسی خواهند شد . و اکنون در آغاز ، به همان پیشوند خزان که « خز » باشد میپردازیم .

آفرینش گیتی ۶۱

چنانکه آمد ، خون ، تبدیل به برگ میشود که از جمله ، این برگ ، جامه و پوست هم هست . پس « خز » هم جامه هست . خز ، به جانوری گفته میشود که پوست آنرا در جامه ها بکار میبرده اند . افزوده براین ، خز ، پارچه ای بوده ، مانند مخمل که دارای پرزه بود ، و از آن دستار و روپوش و پالتو درست میکرده اند . لغت « خزّاز » درعربی به معنای « بافنده و فروشنده پارچه خز » میباشد . خنساء ، شاعر عرب گوید:

ونلبس للحرب اثوابها و نلبس فی الامن خزا و قزا

در زمان جنگ ، جامه های جنگ میپوشیم و در روز ایمنی ، جامه از خز . خز و قز همان کژ و غژو کج است که ابریشم باشد . البته در زمان جنگ هم همین خز بکار میرفته است و « غژآکند » میپوشیده اند که از ابریشم آکنده بوده است . اگر دقت شود ، خون ، هم تبدیل به « پوست » میشود که « خوشه » شمرده میشود ، و هم تبدیل به برگ میشود که جامه باشد . در زبان کردی ، خوشه ، هنوز به معنای « پوست دباغت شده » بکار برده میشود . پوست آسمان ، همان جامه آسمان ، و همان خوشه بوده است . از این رو پوست آسمان (جامه آسمان) مکان نو شوی و رستاخیز و آفرینندگی بود . این بود که خدایان بزرگ برای پوست یا جامه آسمان بودن باهم رقابت داشتند . البته در آغاز ، پوست با موی آسمان ، همان کیوان = کدبانو = سیمرغ بوده است . ولی سپس میترا خود را جامه آسمان دانسته است ، و سپس اهورامزدا ، جانشین آنها شده است .

ابریشم ، همان کج و غژ و کژ و قز و خز است . و کج ، نام این زرخدای نوجوانست . و هنوز کج و گج و ... به دختر جوان گفته میشود . و نیایشگاههای سیمرغ در ایران ، دیر کجین نامیده میشده اند . گج هم به افتخار او گج خوانده شده است ، چون سپید است و یکی از رنگهای او را دارد که معریش « جص » است . از این رو الهیات زرتشتی ، بسختی با پوشیدن جامه های ابریشمی ، مخالفت کرده است ، و رد پایش را میتوان در متون پهلوی یافت . در سنگلاخ ، میرزا مهدی خان استرآبادی ، نکته جالبی را زیر واژه « ایپک » نگاهداشته است . گوید : ایپک ، ابریشم باشد و به فارسی بُت را گویند که به عربی عبارت از صنم باشد . و از آنجا که ابریشم همان کج میباشد ، به آسانی میتوان شناخت که هم بُت و هم صنم ، نام سیمرغ بوده اند . پس پیشوند صنم همان سن است . مثلاً « ایپار » در ترکی ، مشک و عود و عنبر و هر چیز خوشبو را گویند . مُشک ، از آن سیمرغست و من آنرا در بررسی هایم در کتاب « اندیشه همآفرینی » نشان داده ام . « عود » همان « اود » است . میرزا مهدیخان در همین کتاب سنگلاخ (زیر واژه اُود) میآورد که « اینکه سال گاو را اهل ایران ، اود ایل بنویسند ، غلطیست واضح و « اوی سین » باید نوشته شود زیرا که سال گاو و گاو را ترکان - اوی - گویند . » البته هر سه به يك اندازه درست است ، و نامهای گوناگون همان سیمرغند . اود ایل = اوی سین = اوی (= گاو ، که همان گاو ایودات یا گوشورون است) . نکته ظریف و مهم آنست که از پیشوند « ایپ » که همان « ایو » است در ترکی ، واژه های گوناگون برای رشته و نخ ساخته اند . ایپکین به معنای نخ سیاه است . ایپلیک بمعنای رشته پنبه است . خز در عربی به معنای « پارچه ابریشمین » باقی مانده است ، چون خز همان غژ و قز و کژ و کج هست . مقصود از بررسی واژه « خز و کژ و غژ و قز » آنست که در معنای « خزان » که موسم خرمن و چرخشت و تخمیر می در خمره هاست ، ژرفتر بشویم ، و هم در برخورد با این واژه ها که رد پای فرهنگ زرخدائی را خوب نگاه داشته اند ، با این فرهنگ بیشتر آشنا شویم . خزان با جشنهای انگور فشاری ، و فراهم کردن می ، کار داشته است ، و خدایان ایران را که همه خدایان جشن هستند ، بدون چرخشت و فشردن

روز هشتم ماه = روز خرم = روز دی ، دادار جشن « جشن دموکراسی »

روز هشتم شهریور که روز « دی به آذر » نامیده میشود نیز « خزان » خوانده میشده است . این روز هشتم ، نامهای فراوان دارد . از جمله نامهای دیگرش مال بخش و غمزدای است . چنانکه از واژه « خرم $xurram = xur + ram$ » میتوان دید این نام ، نام « رام » بوده است و معانی « خور » در پیش برشمرده شد . این نام که سپس به خرمینان رسید ، نام سیمرخ بوده است که یکی از چهره هایش « رام یا زهره » است . و خرمینان ، پیروان همین دین زرخدائی بوده اند . تحریف نام او، یکی از کارهای عمده موبدان زرتشتی بوده است ، چنانکه در « رام یشت » از این رام که خداوند جشن و نی نوازی و چامه سرائی بوده است ، واژه ای هم از نی و موسیقی و جشن باقی نگذاشته اند . از آنجا که جشن ، پدیده ای همگانی و کیهانی بوده است ، ارتباط جدا ناپذیر با پدیده های « دموکراسی + سوسیالیسم » داشته است . این روزهای هشتم ماه ، بویژه روز هشتم از دی ماه که ماه دهم است، و مردم این ماه را هزاره ها « شب افروز » یعنی ماه میخوانده اند که همان زرخدا سیمرخست ، جشن دموکراسی بوده است . رد پای این اندیشه را ابو ریحان بیرونی نگاه داشته است و سپس در واژه نامه هائی از قبیل جهانگیری و برهان قاطع بازتابیده شده است . در برهان قاطع میآید که « ملوک عجم درین روز ... جشن کردند و جامهای سفید پوشیدند و بر فرش نشستند و دربانرا منع کردند و بار عام دادند و بامور رعیت مشغول شدند و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستند و چیزی خوردند و بعد از آن هر عرضی و مدعائی که داشتند بیواسطه دیگری بعرض رسانیدند و ملوک برعایا گفتی : من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارتست و آن بیوجود شما نمیشود و مارا از شما گریز نیست چنانکه شما را از ما ، ما و شما چون دو برادر موافق باشیم » . در اجتماعی که موبدانش همه آثار را در کنترل خود داشتند ، و سده ها برای حکومت ارثی شاهی زیر نفوذ انحصاری موبدی میجنگیدند، و آن آثار را برای نگاهداری این امتیازات حذف و تحریف و تصحیح میکردند ، همین رد پای کوچک نیز ، بسیار گرانبها و ارجمند است . و درست مردم ، روز « آذر » را که پس از روز خرم میآید ، « زرافشان » میخوانده اند که شیوه آفرینندگی این خدا بوده است . و از « دادار جشن » میتوان دید که این خدا ، خدای جشن است . و این همان خداست که روز یکم ماه و سال با او آغاز میشود که مردم او را « جشن ساز » میخوانده اند . همانسان که آفرینندگی گیتی ، جشن است ، همانسان « زندگی اجتماعی » باید یک جشن همگانی باشد . نتیجه این برابری جشن با اجتماع ، پیدایش ضروری اندیشه های نیرومند « همآفرینی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی » بود که امروز ، دموکراسی و سوسیالیسم نامیده میشوند . و چنانچه آمد ، خور هم معنای « خونابه = آو خون = خوناو = ماده اولیه گیتی » را دارد ، هم معنای شاخه های نازکی که از تانک میرویند دارد که در واقع « بُن انگور و می » شمرده میشده اند . پس در واژه « خرم » ، سخن از خداوند رامی میرفته است

آفرینش گیتی ۶۳

که خونش برابر خون رز بوده است، و جهان را از این می در جشن همگانی، سر خوش میکرده است .

پیوند واژه های « خرم » و « خورشید » و « خرمن » را میتوان با درک برابری خون ، با سه برگ یا خوشه ، بهتر فهمید . خون و آب و می و تخم ، بنا بر همان هفده گونه آبی که در بندهش برشمرده میشود و در پیش آورده شد ، باهم برابرند . اینست که واژه « خور » که هم خون و هم آب و هم می است، برابر با خوشه ، یعنی برابر با کل گیتی ، یا برابر با اجتماع است . در اینجا همین برابری را از معانی خود واژه « خور » ، با آوردن چند گواه نشان میدهم . در کردی ، خور به معنای « خونا به » هست . « خونین درفش » که از اصطلاحات بسیار مهم اوستاسست، و در واقع شعاعضد میترائیست ، به شکل $xurdrus = xur + drus$ نوشته میشود که به خوبی میتوان دید که « خور » به معنای خون است ، چون « دروش » همان درفش است . در کردی همین واژه خرم که به شکل « خور ره م » نوشته میشود به معنای ۱- رگبار باران و شدت فشار باد است . پس خرم ، معنای فروانی باران را دارد، و باید « خور » ، معنای آب را داشته باشد . در پهلوی به مجلس بزم و مهمانی خوران $xvaran$ میگویند که با نوشیدن می کار داشته است . و در پهلوی به نوشیدن ، خواریدن $xwaaridan$ و به نوشابه $xwaarishn$ ، خوارشن گفته میشود . پس خور با نوشابه کار داشته است . و علت تبدیل این واژه به « خورو خوراک و خورش $xwaar$ » باید آن بوده باشد که آرمان ایرانی که قداست جان بوده است بر ضد مفهوم بلعیدن و جویدن با دندان بوده است ، و از این رو به خوردن هم ، « نوشیدن » گفته اند . اینست که واژه « خرم » به معنای « خون + یا آب + یا می ... » رام است، که از آن خوشه گیتی و اجتماع و جشن .. پدید میآید . خرما هم که از خوشه های بزرگ منسوب به این زرخداست به همین علت خرما $xar + rmaa$ ، $xurma = xur + rmaa$ نامیده شده است . و میتواند به معنای « نوشابه یا خور رام، یا شراب رام، یا خون یا تخمه رام .. » بوده باشد .

« خرمن » هم از همین تساوی « خور » با خوشه برآمده است . بهترین نماد آن هاله ماه است که خرمن ماه نامیده میشود . ماه ، مان ویا مینو ئیست که تبدیل به خرمن (خر + مان = ماه) میشود . خرمن ، توده غله ای میباشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند . به عربی به خرمن ، کدس میگویند که همان « کُتس » است که کاریز میباشد، و نام سیمرغست . خرمن در فارسی بمعنای هاله ماه نیز هست . در کردی « خه ر مانه » به معنای هاله ماه است، و اساسا خرمن نیز مانندخوشه تصویر جدا ناپذیری ازجشن بوده است . چنانچه در کردی « خه رمان سور » موسم برداشتن خرمن است ، و خه رمان سور بون ، آماده شدن خرمن است و خه رمانه سوران ، جشن برداشتن خرمن است . در واقع « سور » هم معنای « موسم برداشت خرمن » و هم به معنای « جشن » به کار برده میشود. البته به سور آماده شدن خرمن ، خه رمان لوخانه ، خه رمان لوخه ، خه رمان لوغه نیز گفته میشود، و لوخانه و لوخن، نام ماه است، و لوخ و لوغ، همان دوخ و روخ است که نی میباشد و با « رام » کار دارد، که خدای نی نواز است و جشن با نی کار دارد ، چون واژه جشن که « یس + نا » باشد از نی ساخته شده است . پس روز هشتم ماه شهریور که نامش در کردی « خه رمانان = ماه شهریور » است، باخوشه کار داشته است . این روز، در شهریور ماه ، دی یا سیمرغ، بنام خوشه های انگور ، جشن گرفته میشود است، از این رو نیز این روز خزان نامیده میشود است .

پس از روز هشتم شهریور ، روز هیجدهم شهریور که روز « رشن » باشد ، خزان خاصه خوانده میشود است . چنانچه دیده

آفرینش گیتی ۶۳

خواهد شد ، رشن ، خدای چرخشت بوده است . و روز دوم مهرماه که روز بهمن است ، خزان عامه بود . روز دی به آذر(هشتم) ، روز جش خوشه های انگور بوده است . رشن ، خدای چرخشت بوده است که الهیات زرتشتی ، روی این نقش عمده ای را که رشن داشته است خط بطلان و فراموشی کشیده است . و بهمن نیز خدای بزم و خنده و می نوشی و اندیشیدن و رای زنی بوده است . از اینگذشته ، ماه هشتم را که ماه آبان (آناهیتا) باشد ، نیز خزان مینامیده اند . این نکته ها ، ویژه گیهای گمشده و فراموش ساخته این خدایانست . خود واژه « خزان » ، معنای موسم انگور و چرخشت را داشته است ، و شاید چند هزار سال پیش از میلاد ، موسم ابریشم نیز به آن افزوده شده است . به هر حال واژه های کژ (کج) و کز و قز و غژ و غژب ، از این حکایت میکنند . هرچند جهانگیری ، غژب را « دانه انگور » میداند ، ولی از آنجا که در این فرهنگ « در دانه ، همیشه مفهوم خوشه نیز هست » ، غژب ، حکایت از خوشه بودن هم میکند . سوزنی گوید :

دیده حاسه بتو چون غژب انگور است سرخ در لگد کوب عنا ، بادش جدا ، آب از تکس

و در اینجا غژب ، نظر به خوشه های انگور هم داشته است ، چون با فشار دو انگشت میتوان به آسانی تک دانه انگور را فشرد و آبش را از هسته اش (تکس) جداساخت . ولی آنچه در این شعر و اشعار دیگر جالب است ، آنست است که دانه انگور همیشه متناظر با مردمک چشم و چشم است . چون چشم که در هزوارش ، « ایو من » است در واقع به معنای مینو یا تخم سیمرغ است (ایو + مان یا مینو) .

باغ را بین که چشم و دیده همه مغز بادام و غژم انگور است

و شاعری دیگر بنام بهرامی گوید :

برگونه سیاهی چشمست ، غژم او هم بر مثال مردمک چشم از او تکس

آمدن « آب از چشم » مانند « آمدن خون از چشم » ، متناظر با پیدایش روشنی و بینش و نگاه از چشم بوده است . خون چشم ، تبدیل به نگاه و بینش میشود . در پهلوی ، به مردمک چشم « تیداگ » *tidag* میگویند ، که مرکب از دو بخش است : تی + داگ . تی ، در اصل مادینگی و درون و اندر است ، ولی به ماه اطلاق میشده است . داگ به معنای مادر و میان و همچنین دادن و بخشیدنست . زادن ، دادن و بخشیدن شمرده میشد . پس « تیداگ » بمعنای « ماه یا سیمرغ است که مادری زاینده است » . در التفهیم بیرونی دیده میشود که یکی از خواهران سهیل که شعری شامی باشد ، « نخله چشم » خوانده میشود . دیدیم که سهیل ، خدای زایمان بود . این معنا در اینجا هم تأیید میشود . پیشوند « نخله » ، در اصل « نخره » بوده است .

جهانگیری گوید که « نُخر ، بمعنی نخست باشد و نخری ، نخستین را گویند » . در برهان قاطع میآید که نخری ، فرزند اولین میباشد . در کردی ، نخری ، بچه اولست . در اصفهانی ، نخری بمعنای نخستین است . همچنین نخران ، بُزی را گویند که پیشرو گله و رمه گوسفند است . پس نخله ، بمعنای « نخستین تراوش و زایش و پیدایش » است . سپیده دم نیز همین نخستین زایش است . در همین گاو ایودات ، عدس از شاخش میروید . و درست یکی از نامهای عدس « بنو نخله » است . و « بنو » بنا بر برهان قاطع ، خرمن هرچیز ، اعم از گندم و جو و کاه و غیر آنست . پس بنو نخله ، بمعنای نخستین خرمن است . پس نام شعری شامی که نخله چشم است ، بمعنای نخستین پرتو و نگاه تازه زاده از چشم (ایومن) است . نام عربی نخله

چشم که سهیل باشد ، « غُمیصا » ست . از دید من « غُمیصا = غُم + میصا » ، « معرب واژه ایست که از « گوم + میسه » مرکب شده بوده است ، و درست همان معنا؛ نخله چشم را میدهد که در پیش آمد . در کردی « گوم » به معنای ۱- کلاه ۲- مقعد ۳- تاج خروس هست . در واژه « کوماخ » که به معنای « باسن » است میتوان مستقیم معنای آن را دید . مقعد و کون را همیشه جانشین زهدان و کین میکرده اند . « گوم » هم به معنای ۱- استراحتگاه شبانه گله بیرون آبادیست ۲- زمان اینها همه خوشه معانی تخم و تخمدان و زهدانند . پس « گوم » به معنای « تخم و زهدان » است و نام شهر « قم » نیز باید از این ریشه باشد . پسوند « میسه » ، همان واژه « میس و مس ... » است که در اصل معنای ماه و تخم را دارد و از این رو اصل بینائی است . نام ماه ، به این علت در هزوارش « بینا » هست . این واژه ، با شکلهای نزدیک به هم ، به مغز اطلاق میشود (میژی و میشک = مغز) و همچنین به میژی به عدس اطلاق میشود که نام دیگرش « بنو نخله » و « نسک » است که از شاخهای گاو (هلال ماه) میرویند و نماد رستاخیز و نوشوی است . مغز ، تخمبست که از آن بینائی میروید . در کردی نیز « میزه کردن » بمعنای نگاه کردنست و میزه ، بمعنای تماشاست . پس غُمیصا که معرب « گُمیسا » است به معنای « مستقیما زاده از بُن نگاه » است .

سهیل یا سیمرغ در خُم شراب

پس سهیل ، نه تنها با زادن کودک از شکم مادر ، بلکه با زاده شدن کودک نگاه از زهدان چشم نیز کار دارد . هر نگاهی را که ما میافکنیم با مامائی سیمرغ از زهدان چشم بیرون آورده میشود . همانسان که خود مغز ، ماه ، یا بسختی دیگر ، سیمرغست . افزوده براین، سهیل با « زاده شدن می از شیره انگور در زهدان خم » هم کار دارد . ابوالعلا شوشتری ، در شعری ، نکته ای بسیار مهم از اساطیر ایران را نگاه داشته است که بدون شک از سنت شفاهی مردم گرفته است .

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام

ز مرد اندر تاکم ، عقیقم اندر غژم سهیلم اندر خم ، آفتابم اندر جام

عقیق و یاقوت و مرجان و ارغوان ، هم سنگ و هم رنگ سیمرغند . و این نکته « سهیل در خم » عبارتی دیگر از « سهیل در زهدان » میباشد . مرده را مانند جنین در خُم دفن میکردند ، تا دوباره تخم شود و در زهدان از نوپرورده و زاده شود . افزوده براین خود واژه « خُم » به معنای نی است ، چون خم ، همان خام و خامه و خوم و هوم و خون است . اینها ، شیوه های گوناگون تلفظ يك واژه در گویشهای گوناگونست . و اینکه سهیل ، سیب را رنگ میزند ، همین معنا را میدهد چون سیب نیز زهدانست . و رنگیدن بمعنای روئیدن است . از این گذشته رنگ ، به معنای شتر نتاج است . شتری که شتران ماده را به آبستنی میانگیزد . البته شتر هم یکی از نمادهای برجسته سیمرغست . طبعاً همه اینها نشان میدهد که سیمرغ در زهدان (نای + خم + سیب) زن را به زائیدن میانگیزد و تخمیر میکند .

خز = کز = کجکزوان = بادرنگبویه = گل دی به آذر (روزهشتم = خزان)

دیده شد که خز، هم به پوست گفته میشود، و هم به جامه های ابریشمین . علت هم اینست که « پيله ابریشم » ، پوست است و پوست ، تجسم همان مفهوم خوشه است . بنا بر برهان قاطع « پيله ، غوزه ابریشمست که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را نیز گویند . و چشم و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه گویند » . البته چشم را چنانچه صاحب برهان قاطع میانگارد به طریق تشبیه « پيله » نمیگویند ، بلکه چون چشم از دید اسطوره ای، جایگاه سیمرغ بوده است . اغلب آنچه را شعرای ما سده ها سروده اند ، اگر بادقت خوانده شود و پیوند آنها با اسطوره های ایران جستجو گردند ، دیده خواهد شد که « تشبیهات شاعرانه » نیستند که شاعر با قدرت خیالش « ساخته » باشد ، بلکه « رسوایات اسطوره های ایران » هستند که میتوانند به ما در کشف بسیاری از نکات گم شده یاری دهند . گذشته از این، همین واژه « پيله » از « بیل » برشکافته شده که نام سیمرغست . و اینکه به ابر هم « پیل هوائی » میگویند، چون ابرنیز سیمرغست .

در شاهنامه ، سیمرغ همیشه در ابرسیاه میآید . به همین علت به دارو فروش نیز « پیلوا » میگویند ، چون سیمرغ ، پزشک همه دردها و فراهم آورنده همه داروها از تخمه های گیاهانست . پس « خز » هم معنای پيله (غوزه ابریشم) و هم معنای ابریشم (کز = کژ = کج) را داشته ، و طبعاً معنای « خوشه انگور » را نیز داشته است . یکی از واژه ها که با پیشوند « کز » ساخته شده است ، « کزوان » است که نام « بادرنگبویه یا بالنکو » است . برهان قاطع مینویسد که : « هر که از برگ و تخم و بیخ آن قدری در خرقة ای کند و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد ، هرکه ببندد او را دوست دارد و محبوب القلوب گردد » . بادر رنگبویه ، بنا بر بخش نهم بندهشن « گل یا گیاهیست از دی به آذر » که همان سیمرغ میباشد، و بارید، برای این روز و این زنخدا ، لحن یا خسروانی بنام « رامش جان + رامش جهان » ساخته است . مفهوم « کز » ، پیشوند واژه « کزن » مانده است که به « مجمع بزرگ مردمان در روز عاشورا » گفته میشود . این برآیند خوشه ای واژه « کز » است . از این گذشته روز دهم، به علت آنکه ده ، نماد یکتا سه تائی = سیمرغ است، روز مقدسی است .

غز غاو = غز گاو = قطاس = ابریشم گاو

ابریشم گاو = هم سه خوشه هم يك خوشه

قطاس = خوشه های روئیده از زیباترین دوشیزهزنخدا = گاو ایودات = دانه ایست که از آن خوشه ها میرویند

برابری « سه خوشه که از دُم گاو » در نقوش میترائی میروید ، با سه برگ که از خون شاه‌رگ همان گاو میروید (سپس بیشتر بررسی خواهد شد) و روشنی بیشتر به همین مطالب می‌اندازد ، سبب می‌شود که ما به معنای دقیق واژه « غز غاو = غز گاو = قطاس » راه ببریم . هم سه خوشه در انتهای دُم گاو ، هم سه برگ در پیوند با خون شاه‌رگ ، نشان آفرینش گیتی از « تخم زنخدا » هستند . این « کج گاو » نام دیگری از همان گاو ایودات است که این همانی زنخدا (کج) را با « گاو » می‌رساند . زنخدا ، دانه یا تخم‌بست که از آن ، همه خوشه های هستی (همه گیتی) می‌رویند . این همان يك اندیشه است که در دو گونه تصویر نمودار شده است . این يك تخمست که در شکل گاو (که به معنای کل جانست) در نقوش برجسته میترائی نموده می‌شود ، و این همان يك تخمست که در چهره زنخدای نشسته ای که از سراسر اندام او ، نُه خوشه می‌رویند ، و در مهره استوانه ای که در شهادت کرمان یافته شده است ، و متعلق به سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد است ، تراشیده شده است ، و این همان دانه ایست که در داستان دینیک بنام خدای شخصی از اندامش بخشهای گوناگون گیتی را خود می‌آفریند .

بنا بر واژه نامه ها « غز غاو + غز گاو ... » دُم گاو ی را گویند که در کوههای مابین خطا و هندوستان پیداشود و آنرا پرچم خوانند و به ترکی قطاس خوانده می‌شود و بنا به سنگ‌لاخ « ... در اصل کژ گاو بوده است یعنی ابریشم گاو » . « پرچم » که در اصل « پرچ » است به معنای گیس می‌باشد . برفراز علم ها ، همیشه هما یا سیمرغ یا شاهین بوده است که همه يك چیزند ، و در نخستین پرچم فلزی که در همان شهادت از سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد پیدا شده است ، میتوان آنرا دید و در عبری نیز به آن ناسی می‌گویند که همان « نی + سایه » باشد که « سایه هما » ست . برابر نهادن « دُم گاو » با « ابریشم » تنها به علت تشبیه نبوده است ، بلکه به علت آن بوده است که سیمرغ هم آن سه خوشه است و هم ابریشم (کج = کژ = غز ...) است و هم دُم (پایان) و هم دُم (باد و جان = آغاز) و هم دُم (خون = میان) است . و سپس در بررسیها خواهیم دید که گاو که « گه و » باشد ، برابر با تخم جو (= گندم) است .

مردم وگاو و خدا ، همه یکسان حکم « تخم » را دارند . همانسان که از زنخدا ، که حکم گندمی را دارد ، نُه خوشه می‌روید ، همانسان نیز از نقاط گوناگون این گاو ، خوشه ها می‌روید . در بندهشن ، موبدان زرتشتی واژه « خوشه » را در رابطه با این گاو زودوده اند . به ویژه وقتی سخن از پنجاه و پنج یا پنجاه و هفت دانه می‌رود ، که گوهر این گاو را تشکیل می‌دهد ، فقط از رویش پنج یا هفت دانه از این گاو سخن می‌رود و درباره پنجاه دانه دیگر ، خاموش می‌ماند و همین پنجاه دانه ، « واس پنجاه دانه » است که « خوشه پنجاه دانه » باشد . از بینی این گاو ، از فراز شاخهای این گاو ، از مغز این گاو ، از بینی این گاو عدس و کنجه و ماش می‌رویند . ولی گفته نمی‌شود که از خون گاو ، خوشه انگور می‌روید . به هرحال پرچم که در اصل گیسو است ، برابر با خوشه است و تصویر خوشه گیسو در میان شعرای ایرانی در دوره اسلام نیز می‌ماند . و کژ گاو نیز تنها دُم گاو نبوده است ، بلکه گاویست که دُمش سه یا يك خوشه است ، و از این دُمش باز رستاخیز می‌یابد . انجام ، سر است . اینست که اصطلاح « دوسر » ، برابری سر = انجام را نشان می‌دهد . از این رو به انجام ، سر انجام گفته می‌شود ، چونکه انجام ، خود ، سر هم هست . دُم ، دُم هم هست .

معمولا این تصاویر اسطوره ای ایرانی ، که از جامعه ، تبعید و طرد ساخته شده اند ، همیشه بدین شیوه نگاهداری میشوند

آفرینش گیتی ۶۸

که آنها را به جای بسیار دو رافتاده ای نسبت میدهند. مثل سیمرغ عطار در چین است که شب پر میاندازد. البته این فرهنگ سیمرغی در چین هم بوده است و خود نام چین که سین = صین باشد از آن حکایت میکند.

در شاهنامه نیز، اندیشه های ایرانی به زبان حکیم هندی نهاده میشود. حتی اندیشه های ایرانی، در داستانهای، به اسکندر نسبت داده شده است. عطار در الهی نامه، داستان وجود پری زاده را در درون هر انسانی به «سرتاپک هندی» نسبت میدهد، در حالیکه همه در آن زمان کم و بیش میدانسته اند که این داستان، همان داستان نیست که در هادخت نسک میآید و ایرانیها هزاره ها در مراسم دخمه خوانده بودند و اینقدر نیز فراموشکار نبودند.

از این گذشته نیکوست که یاد آوری شود که در کردی به «مردمک چشم»، «گا دانه یا گاودانه» میگویند. و به عقرب، گادین (که همان گاو + دین باشد). و در ترکی به عقرب، و برج عقرب، جیان میگویند. افزوده براین، جیان در ترکی، دختری را گویند که در خانه پدر با نامزد خود مصاحبت کرده و آبستن شده به خانه نامزد آید. ولی جیان همان «گیان» است که در کردی به معنای جان و کالبد و زندگیست. و گیانی گیانان که کنایه از خدا و معشوقست، در اثر همان مفهوم همجانی، دارای معنای مهر و دوستی نیز هست. البته «جی» در کردی به معنای مادر است.

جیان و گیان و کیان، در اصل، به معنای زهدان و «اصل آفریننده» بوده اند، و معانی دیگر، از این اصل برشکافته شده اند. و نام «کیانیان» بیانگر نسبتشان به فرهنگ زنجائی و زنجایانست. عقرب، نیز همیشه در زیر تخم یا تخمدان گاو نیست که در مهرابه های میترائی نقش میشود، و متناظر با خرچنگ یا کژدم در آسمانست. پسوند دین در «گادین» که در کردی به معنای عقربست، به معنای زهدان و مادینگی و زادنست. ساختار این واژه ها در رابطه با تصویر اسطوره آفرینش ایران، روشن میگردد که سپس بیشتر به آنها پرداخته خواهد شد.

دُم گاو = قطاس = گد + آس = خوشه های گندم از دوشیزه

اکنون واژه « قطاس » را مورد بررسی قرار میدهیم که در ترکی به این دُم گاو اطلاق میشود که فراز پرچم آویخته است . اگر فراموش نشده باشد ، گفتگوی ما در باره خز و خزان ، و رابطه آن با برگ و خونی بود که از شاهرگ گاو یا جانان فرو میریزد . واژه شناسان ، این زبانها را که ایرانی و ترکی و عربی ... باشند ، جدا جدا از هم مطالعه میکنند ، و دوست نمیدارند که بررسیهای هر يك را با دیگری بیامیزند . در حالیکه فرهنگ زرخدائی که نفوذ و گسترشش به زمانهای بسیار دور بر میگردد ، در همه آنها ، آثار خود را بجای گذارده است ، و در حقیقت این فرهنگ ژرفیست که همه در آن ریشه کرده اند . فرهنگ زرخدائی استوار بر تصاویرست ، و هرتصویری ، خوشه ای از مفاهیم گوناگون خود را در این زبانها بجای گذارده است ، و هر زبانی ، برآیند ، یا « دانه ای دیگر از این خوشه » بهتر بجای مانده است . ولی این برآیند های گوناگون در زبانهای عربی و ترکی به ما ، در درک بسیاری از اسطوره ها یاری میدهند . اکنون جای آنست که به شاهکار شرفکندی آفرین بگویم وازاو سپاسگذاری کنم . فرهنگ کردی + فارسی شرفکندی (هه ژار) با غنای شگفت انگیزی که از واژه های فرهنگ زرخدائی دارد ودر کردی مانده ، به پژوهشهایم بسیار یاری داده است . این فرهنگ ، برای پژوهش فرهنگ زرخدائی ایران بی نظیر است ، واین کار پرمایه ، جای هزار آفرین دارد . ارج چنین انسانی را برای خدمتی که به فرهنگ ایران کرده ، باید همه بشناسند .

يك واژه در ترکی و عربی و فارسی ، از دیدگاه مفهومی باهم مختلفند ، ولی در حقیقت ، روبه های گوناگون همان يك تصویرمشتربند که اگر گرد هم آورده شوند ، دیده میشود که آن تصویر ، خوشه این مفاهیمست . خود واژه « قطاس » نمونه خوبیست . قطاس که در ترکی مانده است به معنای « دُم گاو » است که بقول سنگلاخ « ابریشم گاو » میباشد . از سوئی میدانیم که دم گاو ، جایگاه رویش سه خوشه یا يك خوشه است که تکرار هر دودر این نقوش ، نماد سه تا یکتائی هستند . از سوئی ، از کالبد یا گیان يك دوشیزه (کچ) ، نه خوشه میروید ، و همچنین از تن يك گاو ، از همه سو خوشه میروید ، و چنانچه دیده شد برگها نیز نماد خوشه اند . پس همه اینها نمایشگر « اندیشه آفرینش گینی » هستند .

در اثر وجود این پیشینه ذهنی از اسطوره ها که یکر است پیوند به خود واژه « دُم گاو + کچ گاو » مییابد ، میتوان به آسانی واژه « قطاس » را مرکب از دو بخش « گد + آس » دانست . « گه دا » در کردی ، به معنای « دختر و دو شیزه » است . این واژه در فارسی فقط در معنای منفی اش که « گدا » باشد فهمیده میشود . « گه د » و « گه دك » به معنای شکم است . « گه ده » به زیر ناف تا ران اطلاق میشود . پس گد ، همان کچ و کژ است .

ورد پای معنای « آس » نیز در کردی در واژه « هاس » باقی مانده است . هاس ، هم به معنای « گیاه کاردو » است ، و هم به معنای « یوزپلنگ » است . یوزپلنگ ، مانند سگ شکاری به همان نام « یوز » خوانده میشود ، چون هر دو ، پیکر یابی جویندگی هستند ، و این زنخدا ، اصل جویندگیست . اوست که در رام یشت میگوید « نام من جوینده است » .

« گیاه کاردو » همان « کاردوک » است که در بندهشن ، این گیاه را منسوب به روز پانزدهم می شمارد که « دی به مهر » باشد . همه روزهای « دی » ، روز سیمرغند و سپس غصب شده و از آن اهورامزدا ساخته شده اند . روز چهاردهم ، روز گوش

آفرینش گیتی ۷۰

است و خود گوش ، به معنای خوشه است و نام همین گاو است . « کاردو » در کردی : بذر گیاهیست شبیه گندم . پس « کاردو » ، گیاه ویژه سیمرغ یا « دی = دین = دیو » است ، چون خوشه است . یکی از نامهای باستانی کردان ، کاردوخ است ، و پسوند « دوخ » که نی است ، پدیده را روشنتر میکند . و کاردوغه ، اصطلاحیست برای باطل کردن نحوست . علت هم آنست که نام سیمرغ خدای شادی و برکت و زیبایی و بهی بوده است . در کردی ، « کاردانک » به معنای « رحم » است . پس « هاس = آس » به معنای « خوشه های کاردو ، یا غله ای همانند گندم » است . سپس با دیدن اینکه جو به همان گندم اطلاق میشده است ، و « جو » که در کردی « جِه » نامیده میشود ، همان « جِه = سیمرغ » بوده است ، نکته روشنتر خواهد شد . البته « آس » در فارسی به معنای « مورد و سنگ » هم هست ، و همین واژه است که « یاس » هم خوانده شده است . از اینجا می بینیم که پیشوند آس در آسمان ، تنها به معنای سنگ نیست ، بلکه به معنای « خوشه » نیز هست . و « یاس » و مورد که هر دو همان « آس » هستند ، گل ویژه فرخ یا سیمرغند ، که نام روز یکم ماه و سال بوده است . طبعاً « گداس = قطاس » ، به معنای « دوشیزه ایست که بذریست که خوشه ها از آن میرویند » . این نام در هزوارش « گدامن » است که معمولاً برای پوشانیدن مطلب و تحریف ، آنرا به « فَر » برگردانیده اند . البته فَر ، به معنای رویش بوده است (خواهد آمد) ، و گدامن ، همان دختر یست که مینو و تخمست و تبدیل به خوشه ها میشود که کل گیتی و آسمان باشد .

تبدیل خون به می

می = قرقف

سه قرقف = سه تا یکتائی = سه خوانی

خداپایان ، پاده ای هستند که همه از آن میپوشند

در بندهشن ، از خون ، « کودک رز » میشود که از آن « می » پدید میآید . پس این سه برگ که از خون پدید میآیند ، باید برگ مو باشند . از سوئی در عربی بنا به خوارزمی به شراب انگور ، قرقف میگویند . خاقانی ، اصطلاح « سه قرقف » را که برای سه تا یکتائی بکار برده میشده است ، برای ما نگاهداشته است ، آنهم بدین علت که مادرش مسیحی بوده است .

کنم در پیش طرسیقوس اعظم ز روح القدس و ابن و اب مجارا

به يك لفظ آن سه خوان را از چه شك به صحرای یقین آرم همانا

سه اقنوم و سه قرقف را به برهان بگویم مختصر شرح مولا

سه خوان و سه اقنوم و سه قرقف ، هر سه ، سه اصطلاح برای سه تا یکتائیت . همین اصطلاح « سه قرقف » راه را برای شناسائی اصل سه تا یکتائی میگشاید . قرقف ، مرکب از دو واژه « گر + قف » است . پیشوند « قر = گر » در واژه « گرگر » به معنای خدا باقیمانده است . این همان واژه است که پیشوند « گرشاه » است که تبدیل به « گلشاه » شده است . که در

آفرینش گیتی ۷۱

برهان قاطع «کیومرث» را خوانند. برخی این جزء «گر» را همان gairi اوستا میدانند که به معنای کوه است. همچنین در ترکی به بلبل «قرباش» و «قرباغاز» میگویند. قرباش به راهبان مسیحی نیز گفته میشود. همچنین این گر=قر میشوند «قرا آغاج» که شجره البق باشد که در عربی به آن شجره الله و در فارسی «دیو دار = درخت زرخدا» و «درخت سده» نیز گفته میشود، و درخت سده به معنای درخت سستی (سه + تی) است که این زرخداست که یکتای سه تاست. «سده» هم همین معنا را داشته است. و بلبل چنانچه دیده شد، از مرغان منسوب به سیمرغست. و درست میشوند «گر» از واژه «گرم» که در واقع خود واژه گرم هست، به معنای «طلب بسیار و رنگین کمان» است و میدانیم که رنگین کمان همان سیمرغست. میشوند واژه «گرمابه» نیز که مرکب از دویخش «گرم + آبه» است، نیز آبیست که از آن سیمرغست. چنانچه در عربی به گرمابه «دیماس = دی + ماس» گفته میشود، که میشوند «دی» به معنای سیمرغ است، و پسوند «ماس» بمعنای «ماه» است. و گرمائیل در شاهنامه که آشپز ضحاک میشود تا نیمی از قربانیان را به همراهی ارمائیل (ا رمه + ایل = ارمیتی) از کشته شدن برهاند، گرم + ایل است که زرخدا سیمرغ باشد. و همچنین میشوند «گزال» نیز همین واژه است که در «جام گزال» در اروپا مشهور است. و «گران»، دسته گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد (برهان قاطع). غضاير رازی گوید (رشیدی):

يك گران از كشت زار خو يشتن بهتر از صد خرمن مال كسان

معانی دیگر واژه «گران» از همین اصل برشکافته شده است.

این واژه «گر» يك تصویر است که دارای خوشه ای از مفاهیمست. ولی این مفاهیم، ویژگیهای خدارا مشخص میساخته اند. مثل جویندگی + یا رنگین کمان + یا گرما + یا گرم که میش کوهیست + یا بالاخره خوشه گندم و جو. البته «گرم» هم از همین خوشه است که نه تنها معنای «گرم» میدهد، بلکه در استی معنای «مار» میدهد که چون به معنای رستاخیزنده و غار هست، این همانی با سیمرغ دارد. و در کردی «کوروم KURUM» است که در آلمانی به معنای «کج» است و این خدا، کج است. و در عربی همین واژه به معنای «درخت تان» است که مارا به خوشه های انگور برفراز تانک میرساند. تبدیل شدن خون گاو ایودات به می، بدان معناست که سه زرخدا تبدیل به می میشوند که آن جام را همه بشر، دست بدست میدهند و بشیوه دوستگانی مینوشند و ماده اصلی جشن همگانی هستند.

با ظریفان و خویان تابشب پای کویان وز می پیر رهبان هر دمی دوستگانی (مولوی)

از این رو «گرم» عربی که هم معنای تانک انگور و هم معنای جوانمردی میدهد از این ریشه است. پس از آنکه میشوند «قرقف»، بررسی شد و طیف معنایش تا اندازه ای نموده شد به معنای پسوندش که «قف» باشد پرداخته میشود. معانی «قه ف» در کردی مانده است ۱- جای بردمیدن خوشه غله ۲- بند نی و... ۳- خم چوگان ۳- غار ۵- سرفه ۶- حلقه نخ و ریسمان ۷- اندازه محیط ۸- پناهگاه ۹- صخره همه معانی «قف» که آمد، بدون استثناء نماد زرخدایان ایران هستند. آنها سه خوشه اند، سه اصل پیوند هستند (بند نی + بند انگشت)، سه اصل نوشوی هستند (بند نی)، سه انحنا و اریبی و کشه هستند، سه غار یا سرچشمه آفرینش هستند، سه دم (که به سرفه تحول یافته) یا سه اصل جان یا سه باد (سبات = سبت = سباط) هستند، سه حلقه، سه سپهر، سه پناهگاه (سه بست) و سه صخره (ستیغ، سه چکاد)

آفرینش گیتی ۷۲

هستند . معنای نخستینش ، بُنی خوشه بودن است . بنی که همه دانه های خوشه را به هم پیوند میدهد و همه از آن بر میدمند. این واژه ها مانده اند و بررسی آنها بسیاری از نکات را روشن میسازند . همه خوشه ها ، خوشه خرما ، خوشه انگور ، خوشه گندم و جو ، سنبل ها همه نمادهای این زرخدایانند . از این رو الهیات زرتشتی ، این نماد را هر جا مییافت ، میزدود . از جمله مواردی که واژه « قف » بکار بسته شده است ، همان « قفا = قه فا » است که به پشت گفته میشود ، چون ستون فقرات ، خوشه شمرده میشده است . در کردی ، « قه فت » ، دسته گل یا گیاه است . « قه فل » بسته درویده است . واژه قُفل هم باید از همین ریشه باشد . قه فلك ، گردن بند است . قه فو گول ، موسم شکفتن خوشه غله است . در برهان قاطع ، غفوده ، مانند شَفوده ، نام هفته است . اینکه گفته میشود در ایران هفته نبوده است ، از الهیات زرتشتی سرچشمه گرفته است . غفوده و شَفوده و بهینه ، نامهای هفته بودند و هر سه نامهای زرخدا هستند . غفوده ، به معنای « مادر خوشه + خوشه مادری .. » است . هفته ، يك خوشه شمرده میشود . از سوئی ، « غفه » در برهان قاطع به معنای پوستین بره نرم یا با مویکی جعد و نرم است ، و پوست برابر با خوشه نهاده میشده است . همچنین کفچل ، به معنای کفل و سرین است . از خوشه معانی زهدان ، خودمفهوم « خوشه » است . غف نیز که به معنای موی درهم پیچیده است از همین ریشه است . دسته موها (گیس و زلف .. حتا برگهای سوزنی درختان سرو و کاج ... همه خوشه و دسته گیاه شمرده میشوند . به همین علت درختهای برگ سوزنی درختهای سیمرغند) . اینست که در ادبیات دوره اسلامی ایران ، گیس با تصویر خوشه به هم پیوند خورده است ، و به علت خوشه بودن (نه تنها به علت سیاه بودنش) نشان کفر شمرده میشود . کفر ، همان اهل غار(کاف ، کهف ، کاو) یا به عبارت دیگر پیروان سیمرغی بوده اند . پس قرقف که در عربی به معنای « می » مانده است ، همین قرقف است ، چون فشرده انگور ، یا آرد دانه ها (آرده = ارتا = ارتا فرورد = ثریا) نیز همان معنای خوشه را داشته است . چنانکه « گفاشتن » که همان پیشوند « قف » را دارد به معنای « جای فشردن میوه » است . همینسان ، « گوش » که خوشه باشد ، به معنای ۱- اولین شیر یا آغوز ۲- افشونده و فشاردهنده است . گوشاب ، به معنای آب میوه است . گوشان ، به معنای فشردن و ترید کردن است . همانسان ، روز سوم ماه که ارتا واهیشتا (اردیبهشت) یا « ارتا » باشد همان پروین یا ثریا بوده است که نشان خوشه است . و ارتا ، در چهره « آرد » همان نماد خوشه میماند . در « آرده شیر » ، آرده ، همان دانه های کنجد کوبیده است که آرد شده است و باز چهره خوشه گی پیدا کرده است و به هم پیوسته شده است . از این رو از مغز همین گاو ایودات ، بنا بر بندهشن ، کنجد میروید . درواقع ، « اندیشه » را همان « آرده شیر » میداند ، و نام « اردشیر » ، باید به معنای « گوهر مغز ، روغن مغز ، شیر مغز ، جان مغز = اندیشه » بوده باشد ، نه حدسیات زبان شناسانه ای که هیچ مایه اسطوره ای ندارند . از این بررسی ، بخوبی دیده میشود که تبدیل خون به سه برگ یا به می ، متناظر با اندیشه سه قرقف است ، و همین پیوند واژه قرقف در عربی و سه قرقف در اشعار خاقانی ، توانست مارا به تصویر سه تا یکتائی سیمرغ بیشتر راهبری کند .

البته همین واژه « قف = قه ف » ، به خودی خود ، باز خوشه واژه « گه و = گاو » است ، که در تصویر مهرابه های غربی و در بندهش تخم اصلی آفرینش است . گاو یا « گه و = قف » ، جای بردمیدن خوشه های غله و خوشه انگور و ... است . گه و = قف ، کمان فلك است که در همه نقوش میترائی دیده میشود . و فلك ، چنانچه خاطره اش در ذهن خاقانی مانده :

آفرینش گیتی ۷۳

فلک به دایگی دین او در این مرکز زنی است بر سر گهواره ای بمانده دو تا برای تناظر واژه « گه و » با « قه ف » باید معانی « گه و » را در کردی ، در پیش نظر داشت و با معانی « قه ف » سنجید . « گه و » ، دارای معانی ۱- حلقه ۲- بند انگشت و نی و و ۳- گاوند ۳- بش چینی شکسته ۵- محوطه برای نگهداری دام است .

امروزه ما در کاربرد واژه « گاو » ، يك مفهوم كاملا مشخص داریم و با آن يك حیوان مشخص را معلوم میسازیم . کاستن این اصطلاحات فرهنگ زرخدائی که بیشتر تصاویرند ، به مفاهیم روشن ولی تنگ ما ، راه را به درک فرهنگ زرخدائی میبندد . در اثر این ویژگی ، نیروی تخیل آنها بسیار نیرومند تر از ما بوده است . اهمیتی را که امروزه ، اندیشیدن در مفاهیم برای ما دارد ، خیال برای آنها داشته است . وقتی آنها به « هفته » که برای ما « هفت روز پیایی » است ، غفوده یا شفوده یا بهینه میگفتند ، خوشه ای سرشار از تصاویر و مفاهیم در پیش چشم و در روان خود داشتند . نه تنها هفت روز که طبق قرار داد پشت سرهم میآیند و همه تکرار واحد روزند . روزهای هفته برای آنها ، دانه های يك خوشه ، یا غارهای آفرینندگی در کوه آفرینش (در کردی ، ماه که سیمرغ باشد ، به معنای کوه سنگی بلند و صاف است ، و طبعاً همان کوهیست که سیمرغ در شاهنامه بر فرازش لانه دارد و همان کوهیست که چکادش دنا = دئنا = دین یا هره (هره + برز) خوانده میشود ، و از آن جمشید زاده میشود . سیمرغ = کوه = ماه = جمع خوشه ها = گر که پیشوند گرشاه بود) .

برای ما خمیدگی و کجی ، معانی بسیار تنگ و حتما زشت دارد . راه مستقیم شریعت و حقیقت ، برضد راه کج است . سخن کژ ، سخن دروغست . در حالیکه ، کج که نام این زرخداست ، همان کژ = ابریشم است ، همان کش = ستاره کیوان است (نماد زمان و قرن ، آخرین سپهر ، جامه و مو یا پوست آسمان که سراسر گیتی را در خود مانند زهدان میپوشاند و نگاه میدارد) . بالاخره کج ، همان کشش است . کج ، همان « کشه = خط » و نقاشی (کشیدن) است . کج همان گج است که با آن همه دیوارها را سفید میکنند . کج ، همان کجاوه است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . و کج و کوله رفتن ، شیوه جستجو است . و بالاخره این کج با کشیدن وزن رابطه دارد . این خدا که نام دیگرش ارتا فرورد است ، اصل پیمانه گیری و اندازه است ، و ترازو از آن اوست ، و فراز هر ترازویی ، شاهین = شائنا = سا ثنا = سیمرغ ، نشان سنجش دقیق چیزهاست . معنای دیگر کج ، پیچ است که تاب و حلقه و خم باشد . واژه پیچ ، معنای عشق داشته است . از این رو نیز در کردی ، باد به معنای پیچ است ، چون باد خدای عشق و نکاح بوده است . به همین علت ، گیاههای پیچک که از جمله نامهایشان ، « عشق پیچان » سن که سیمرغ باشد « مهریانک » میباشد ، نماد عشق شده اند .

مذهب کژ = مذهب ابرو

این مفهوم کجی و کژی ، گوهر این فرهنگ را معین میسازد ، چنانکه همین گاوی که فرازش میترا نشسته است و شاهرگ او را میبرد ، در تمامیت به شکل دوشاخ (قرن ، نوالقرنین = دارای دوشاخ) است که در واقع به چهره هلال یا ماه نو است (در نقوش میترائی در آسمان بر شانه های زرخدا ماه این دو شاخ روئیده است) و یکی از نامهای ماه نو که برای ما باقی مانده

آفرینش گیتی ۷۴

است و به هیچ وجه تشبیهات شاعرانه نیست ، بلکه باقیمانده های اسطوره ایست ، « ابروی زال زر » است . در برهان قاطع میآید که ابروی زال زر ، ماه نو است . در کتاب « اندیشیدن خندیدنست ، که واژه نامه ایست » ، نشان دادم که « زال زر » به معنای « زن + تخم » است ، یا به عبارت دیگر ، زنیست که زر یا تخم میافشاند . و زال زر ، نام خود سیمرغ بوده است و پهلوانی که در شاهنامه بنام زال زر شناخته ایم ، این نام را از دایه اش که همین سیمرغست گرفته است . از این رو ماه که خود سیمرغست ، هلال ماه ، بنام « ابروی سیمرغ یا ابروی زال زر » خوانده شده است . و ابرو یا برو ، بنا به جهانگیری ، نام ستاره مشتری است . و مشتری ، در اصل همان دی به آذر و سیمرغ بوده است ، و در هزوارش آنا هوما نامیده شده است که دقیقاً میتوان شناخت که همان هوما و سیمرغست . جهانگیری دو بیت از فردوسی در تائید این از فردوسی میآورد :

ببالا چو سرو و میان همچو غرو به رخ همچو « برو » و برفتن تذرو

ببالای تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو تابش « برو » نیست

ابرو را شعرای ما با کمان مقایسه میکنند و « رنگین کمان » و « کمان رستم و زال » و « کمان بهمن » که نامهای دیگر قوس قزحند ، مارا به « آرش کمانگیر » میکشاند ، و آرش ، در اصل « خشه + ایره » هست که به معنای « سه زن » یا به عبارت دیگر سیمرغست . همانسان که چشم ، منسوب به سیمرغ بوده است ، میبایستی ابرو نیز که در واقع « هلالی است که خوشه یا تخم چشم را در زهدان خود دارد » منسوب به او باشد . خاقانی درست همین اندیشه را در تشبیهات خود آورده است :

ماهی و قرص خور بهم ، حوت است و یونس در شکم

ماهی ، همه گنج درم ، خور ، زرّ گونا داشته

ماه که در اینجا هلال ماهست ، همچون حوت (ماهی) است که خور را مانند یونس در شکم دارد . « زرّ گونا » در اینجا به معنای « تخمهای خایه » است ، چون « گون » ابزار تتاسلی زن و مرد هر دوهست ، چنانکه در کردی هم به معنای خایه و کبر هست و هم به معنای گوسفند یا بز ماده و هم به معنای جان و خون است . گون به معنای ده و دهکده است که ، به معنای زهدان پیوند مییابد . از اینگذشته گون به معنای پستان حیوان و « رنگ چشم و ابرو » نیز هست که اکنون آنرا بررسی میکنیم . همانسان که در نقوش میترائی در آسمان ، گاو در درون هلال ماه قرار دارد و به معنای آنست که خوشه تخمها در زهدان قرار دارند ، همانسان چشم که کردها آنرا « گادانه » میخوانند در هلال ماه = ابرو قرار دارد . اینست که وقتی مولوی از « مذهب کژ » میسراید ، و مذهب کژ را مذهب « ابروی او » میداند به این پیشینه اسطوره سیمرغی باز میگردد :

گرطعنه زنی گوئی ، تو مذهب کژ داری من مذهب ابرویش ، بخریدم و دادم جان

زین مذهب کژ مستم ، بس کردم و لب بستم بردار دل روشن ، باقیش فرو میخوان

یکی از واژه ها که برای ما اکنون جالب توجه است ، واژه « که چا چاف » و « کچینه » میباشد که به معنای مردمک چشم است و همین « کچ » یا دختر نوجوان یا سیمرغ زیباست که در چشم هر کسی میند . اوست که با آشنیزی کار دارد (که چی و که چک = قاشق + که چونه = اجاق) ، اوست که خانه میسازد (که چکه = ابزار بنائی) و اوست که با زندگی پس از مرگ کار دارد (که چه لوک = کرکس) .

جای بردمیدن خوشه ها

جای بردمیدن خوشه ها = قف = کوروش = سروت (سرود)

خرمن = سور ، جای بردمیدن خوشه = سرود

همان اندازه که گاو ایودات در بندهش و یا در تصاویر میترائی جای بردمیدن خوشه ها هستند (قف) ، همان اندازه نیز ، همان کج یا دوشیزه نشسته ای که در مهره استوانه ای خبیص تراشیده شده ، جایگاه بردمیدن خوشه هاست . سراسر گیتی خوشه هائی هستند که از يك تخم (که در يك زن ، گاو ... نموده میشوند) میرویند . پس اصطلاح سه قرقف ، تصویر بسیار غنی از مفهوم سه تا یکتائیتست . چنانکه در پیش آمد ، نام « کوروش » نیز در کردی همین معنا را دارد . افزوده براین ، در کردی ، نام « ساقه گندم و جو » که خوشه ها بر آن میدمند ، « سروت » است که همان سرود میباشد . و اگر در نظر داشته باشیم که « سور » در کردی به خود « توده گندم در خرمن » گفته میشود ، پس این تصویر پدید میآید که از این سرودها که جای بردمیدن خوشه ها باشند ، سور که جشن باشد ، فراهم میآمده است . بدینسان هم این گاو آفرینش که سراسر گیتی از او به شکل خوشه میروید و هم آن زرخدای جوان ، خودشان به خودی خود ، سرود هستند ، و گیتی که خرمن روئیده از آنها باشد ، سور و جشن و مهمانی است . ماه که تخمیست و گردش خرمن است ، همان رابطه سرود و خرمن را با هم دارند . البته سور ، جشن عروسی است و واژه سور ، معنای سرخ را هم دارد ، و « سوراو » گل تاج عروس است که گل بستان افروز میباشد ، و گل فروردین یا ارتا فرورد یا « سیمرغ دایه » است ، که فراتر از آن ، خدائیتست که در میان انسان هم قرار دارد . پس فطرت انسان ، سور و جشن است . و این سوراو که غازه و سرخاب هم باشد رنگ شادیست که زنان به چهره میزنند ، و درست واژه « صورت » در عربی از همین ریشه است ، و رنگ صورتی ، همین رنگ « سورا تی » هست . و از آنجا که این خدا ، سور و اصل و مایه سور بوده است ، و آسمان که پوست و جامه او ست ، چهره = صورت او نیز شمرده میشود ، از این رو دشمنی بسیار سخت در ادیان نوری ، بر ضد « صورت و تصویر » کرده اند ، چون این زنخدا ، خودش صورت و اصل تصویر (هنر) بوده است و واژه « کچه = کشه ، کشیدن » نیز براین گواهدست . خوارزمی واژه صنم را به صورت بت اطلاق میکند نه به تنه اش . و « سور » معنای دلکش و جانب را نیز دارد . از این مطالب روشن میگردد که روند آفرینش گیتی ، روند برپا کردن جشن و انباز شدن همه در جشن بوده است . گیتی تخمیست که خوشه و خرمن میشود ، پس آفرینش ، سور است .

این گاو ایودات یا گوش ، برغم دست کاریها ، کم و بیش همان تصویر « زرخدای خوشه دار » خبیص است . از اندامهای

آفرینش گیتی ۷۶

گوناگون این زرخدای زیبا ، نه خوشه میرویند که هر سه خوشه ، نماد یکی از سه زرخداست . این زرخدا ، در خود، سه زرخدا را باهم آمیخته است . به همین گونه که از بینی گاو ، ماش (دم = ماش = ماشیه = مسیح) ، از شاخش ، عدس و از مغزش کنجد و از خون شاهرگش ، سه برگ و از دُمش سه خوشه ، از فراز سر زرخدا ، سه خوشه ، در پهلوی راستش از گیسو ، یک خوشه ، از آرنج دست راستش یک خوشه ، از بجلو یا شتالنگ پایش یک خوشه ، از پهلوی چپش ، از شانه (کتف) یک خوشه ، از مشتش یک خوشه و از زانویش یک خوشه . هر چند ما متنی از این زمان نداریم که دقیقاً ، این اندیشه آفرینش گیتی را باز تاب دهد ، ولی از متون موجود (بندهشن + دینکرت + روایات + گزیده های زاد اسپرم + داتستان دینیک) میتوان آنرا بخوبی باز سازی کرد . البته این تصویر آفرینش گیتی با تصویر آفرینش گیتی از گاو در بندهشن و از گاو در مهرابه های میترائی ، فرق دارد و شناختن این فرق ، روند تحولات روان و اندیشه و فرهنگ ایران را در هزاره ها نشان میدهد . به هر حال ، اندیشه نه خوشه (سه بار سه) که نماد سه زرخداست ، در تصاویر دیگر نیز بازتابیده میشود .

سه خوان = سه تا یکتائی

ادیم سهیل = پوست سیمرغ + چهره سیمرغ

ادیم روی سهیلیم ، هرکجا بنمود غلام چشمه عشقیم ، هرکجا بگشاد مولوی

« خوان » درهزارش ، هاون = (آسمان + کوبه در موسیقی)

ادیم زمین ، سفره عام اوست براین خوان یغما چه دشمن چه دوست سعدی

خوان یغما = خدا ، عبید زاکان

اندیشه سه تا یکتائی ، در فرهنگ ایران ، سه خوان نیز خوانده میشده است و این اصطلاح ایرانی را مسیحیان در ایران ، برای « اقاییم ثلاثه » مسیحیت که پدر و پسر (عیسی) و روح القدس باشد ، بکار میبرده اند . از دید فرهنگ ایرانی، روح القدس همان « شب پره » بوده است ، چون مردم در ایران ، این مرغ را « مرغ عیسی » میخوانده اند . و از آنجا که کبوتر هم با سیمرغ این همانی داشته است ، روح القدس در واقع ، زرخدای ایران بوده است . بدینسان روح القدس که سیمرغ باشد ، مادر عیسی میشده است . ما امروزه « خوان » را به مفهوم « سفره » بکار میبریم . ولی چنانچه در برهان قاطع میتوان دید ، از يك سو ، معنای « گیاه خود رو » دارد . گیاه خود رو، اصطلاحیست که سپس جا نشین اندیشه « خود روئی و خود زائی تخم » شده است . اندیشه « تخم خود زای و خود رو » با چیره شدن تصویر « خداوند خالق که همه چیز را آفریده » بی معنا میشود . وقتی همه چیز مخلوقست ، پس چیزی نمیتواند خود زای و خود رو باشد . بدینسان در سراسر کتاب برهان قاطع ، به واژه هائی بر میخوریم که « گیاهی خود رو هستند که میان غلات یا ... » میرویند . خود روئی در این متون بدین معناست که

کشاورز آنها را نکاشته و بی خواست او روئیده است. ولی در حقیقت این واژه ها حکایت از اسطوره های زرخدائی میکنند که به خود زا و خود رو بودن تخم، قائل بوده اند ولی برای مومنان به خداوند قادر مطلق، چنین حرفی محال شمرده میشود. از سوئی، معنای دیگر «خوان» ، طبق بزرگ چوبیست. علت نیز آنست که خوان، همان برابری دانه با خوشه است. در تصویر «خوان یغما»، مفهوم جشن همگانی باقی مانده است. این موضوع در کتاب «سر اندیشه همآفرینی» بررسی شده است. خدایان، در گوهر خود، خوان یغما هستند، و همه میتوانند بر سر این خوان بنشینند. در مفهوم طبق = تپک = تابک = تاپک، میتوان دید که نمایانگر پُری و سرشاری و لبریزی خوشه است. پسوند واژه «سر تاپک» هندی، در الهی نامه نیز از همین «تپک» ساخته شده است. تاپو، ظرفیست که از گل میسازند و اندر آن گندم و نان و امثال آن را میکنند. تبنگو، زنبیل و سبد و صندوق و کیسه عطار میباشد. تپنگ، طبق چوبین بقالان و میوه فروشان میباشد. تبنگه، ظرفیست که غله در آن میکنند. اینها همه باز تابنده مفهوم خوشه اند.

بالاخره به آفتاب «تابه زر» گفته میشود، چون آفتاب نیز «خوشه تخمها» شمرده میشود، چون «زر» در اصل معنای طلائی رنگ نداشته است، بلکه معنای تخم داشته است. نامهای دیگر آفتاب، «خوانچه زر یا خوانچه سپهر یا خوانچه فلک» است. «خوانچه زر» به معنای «خوشه تخم» است. خود واژه «خور» که پیشوند «خورشید» باشد همین معنا را هم داشته است. چنانکه «خوره» بنا بر برهان قاطع، جوالیست که آنرا پر از غله کنند. و «خورستان و خور دستان» شاخ تازه ایست از تاج انگور و آنرا بسبب ترش مزگی خورند. و پسوند «دوستان» در این واژه، در کردی به معنای «سه پایه آهنی است که روی آتش میگذارند». و این سه پایه را که نماد مهم «سه تا یکتائی زرخدایان است»، «دوستان» میخوانند. و دوستان، پیاله بزرگ می است که با دوستان باهم میخورند. همچنان دوستانکی، پیاله شرابی را میگویند که کسی در نوبت خود که باید بنوشد، آنرا به دیگری برای نوشیدن واگذار کند.

پس «خور» هم معنای خوشه گندم و هم خوشه انگور را داشته است. در کرمانی، خور XUF به معنای جوال، و خوره به معنای جوال بزرگ پنخ ایست. و خورجین نیز دارای همین پیشوند است.

ولی معنای اصلی «خوان» معنائیست که در هزوارش مانده است (یونکر). خوان، هاون بوده است. هاون در سانسکریت و انگلیسی، آسمان است، ولی این معنا در متون زرتشتی سرکوبی و به کلی حذف شده است. بهترین گواهی همین معنای اصلیش در هزوارش هست که هاون باشد. معنای دیگر «هاون» همان ابزار موسیقائی «کویه» بوده است. واژه «فرخ» به معنای «فرّ نی و هاون» است. و درست «سفره»، همان «سؤورا» هست، که معنای «نی» دارد (جمشید با سوورای زرین، آرمیتی را به آفرینندگی میانگیزد، همچنین با نوای سوفرا، مردم را در رستاخیز از نو زنده خواهد ساخت) و این واژه در شکل «سوفرا» نام مرد بزرگی در زمان کیقباد، پدر انوشیروان بوده است که از شیوه رفتار و منش او و فرزندش که قاتل پدرش را با مهربانی میبخشد (میتوان شناخت که هر دو، از پیروان دین زرخدائی بوده اند. به همین علت نامش سو فرا بوده است که به معنای نی و جشن بوده است. خوان و سفره، هر دو بیان جشن و بزم هستند. یکی ضرب است و دیگری بانگ و نواست. خوان و سفره، هر دو معنای موسیقائی داشته اند، که مایه بزم و جشن هستند. سفره، با واژه «سفاری» نیز همخوشه است که به معنای «ساق خوشه گندم» است، و به قول برهان قاطع، «یعنی علفی که بخوشه گندم

آفرینش گیتی ۷۸

پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آنرا بعربی «جل» خوانند. و «جه له» در کردی، به معنای «گردن بند از گل و گیاه + دامهای به هم بسته» است. و «جل» در فارسی بمعنای «پرنده ایست مانند بلبل خوش آواز» و «جلجل» که تکرار «جل» است دَف و دایره و سنج و زنگ و جرس را گویند. و «جلو» مردم شوخ و شنگ را گویند. جله، ریسمان + خم و خمچه + کدوی شراب + سبدي که آنرا از برگ خرما بافند + درخت خرما که درخت سیمرغست. حتا معنای «سفار» در عربی، که جل باشد، نشان میدهد که واژه عربی نیز اصل ایرانی دارد. علت هم اینست که سفار همان سپاری است که به معنای خوشه گندم و جو است، و معنای جشنی خوشه گندم و جو را بلافاصله در واژه «سپار» میتوان یافت. سپار، چرخي را گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضیکه در آن شیره انگور بفشارند. تصویر خوشه و خرمن، چنان با جشن و سور، به هم پیوسته اند که از هم جدا ناپذیرند.

در شعر سعدی دیده میشود که «ایم زمین، سفره عام اوست». پوست زمین را «ایم» میگوید و در ضمن ایم را همان سفره میداند. ایم را به معنای چرم و پوست حیوانی بکار برده اند. واژه نامه جهانگیری، ایم را «رو» میداند و مینویسد که آنرا «دیم» نیز خوانند. در عربی به معنای نوعی از پوست و روی زمین باقی مانده است. مولوی در «ایم روی سهیلیم» بمعنای پوست بکار برده است که در برابر روی سهیل قرار میگیرد. علت تفاوت این معانی، آنست که پوست و روی و چهره و خوشه، در اسطوره، برابر باهمند. همان آسمان که جامه و پوست هست، چهره اهورامزدا نیز شمرده میشود. چهره و روی، معنای ظاهر امروزه را نداشتند، بلکه بیان گوهر يك چیز بودند. برای ما پوست + آسمان + چهره و روی + خوشه، مفاهیم از هم بریده و جداشده اند، چون تصویر اصلی خود را که در اسطوره داشتند، گم کرده اند. مثلا در کردی «دیميله» بمعنای آرزو خوشه ای + نرت + خیار چنبر دیمی است (خیار مانند خربزه و هندوانه، بواسطه تخمهایشان، خوشه شمرده میشوند). دیمه، بمعنای رخسار و گونه و روکش است. «ایم» بمعنای «پوستی خوشبوی و موجدار و رنگین که از تابش ستاره سهیل، رنگ به هم رسانیده است» بکار برده میشود. علت نیز، ترکیب همان مفاهیم به هم پیوسته اسطوره است. نگاه و نگرش سهیل و ماه به هر چیزی، بیان «عروسی سهیل و ماه» با آن چیز است. نگاه و نگرش، بمعنای وصل و اتصال در التفهیم بیرونی باقی مانده است. ماه و سهیل، چشمهای نگرنده اند که با نگاه خود با جهان میآمیزند و با آن عروسی میکنند و جشن میسازند. مولوی گوید:

در شهر که دیدست چنین شهره بُتی را در بر که کشیدست سهیل و قمری را....

اکسیر خدائیس بدان آمد کا اینجا هر لحظه زر سرخ کند او حجری را

هرچیز گمان بردم در عالم و این نی کین جاه و جلالست خدائی نظری را

اینست که «دیده یا روی سهیل یا ماه» به هرچه بتابد یا هر چه را بنگرد، آنرا آبستن میسازد یا تخمیر میکند و تحول میدهد، چه شیره انگور در خم را، چه تخم در رحم را، چه پوستین حیوان را، چه پوست سیب را، چه سنگ در کان را در واقع این نگاه و «روی کردن»، ایجاد جشن میکند. به همین علت نیز در مهرابه های میترائی، همیشه ماه در فراز آسمان، روی خود را از قربانی میترا (از عمل بریدن = کشتن = آزدن) بر میگرداند.

ماه که این همانی با سیمرغ دارد، نه تنها با نینداختن چشم و نگاه، آن کار را نفرین میکند، بلکه از این پس، در هیچ چیزی

آفرینش گیتی ۷۹

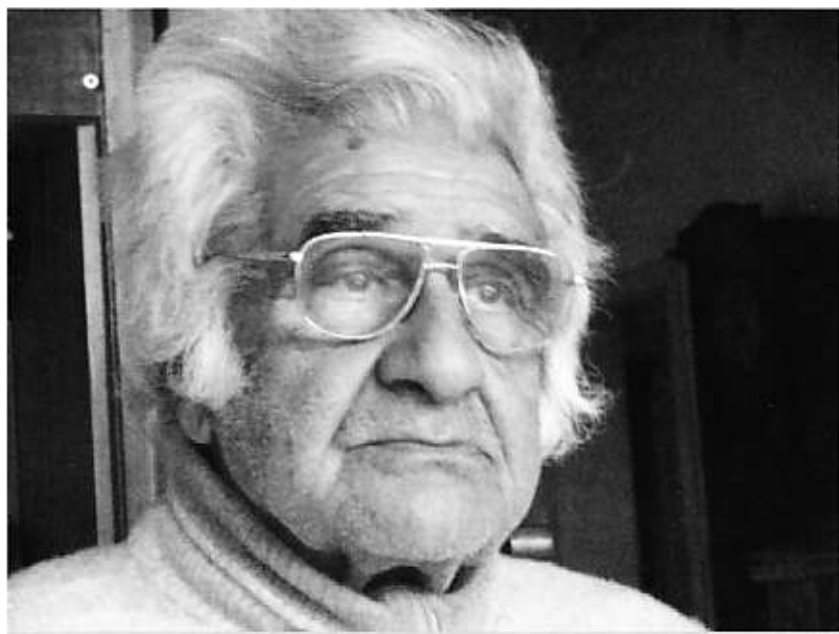
نیز ، جشن عروسی یا سور نیست . هیچ چیزی از نگاه او به آبستی، انگیخته نمیشود ، و همه چیزها ، بی رنگ میمانند ،
وشیره انگور بدون این نگاه ، تبدیل به می نمیشود . « دیم » ، معنای خوشه بودن را در واژه های « تیم + تیمچه + تیمسار »
نیز دارد .

در این خم و پیچهای پژوهش که ما مفاهیم سه تا یکتائی را دنبال میگردیم ، با بسیاری از پدیده ها آشنا شدیم که نمیخواستیم
. اصل سه تا یکتائی ، بنیاد فرهنگ زرخدائی ایرانست، و بدون آن نمیتوان اندیشه آفرینش گیتی را فهمید . سه خوشه ، سه
غار ، سه صخره ، سه رنگ (سیرنگ = سیمرغ ، در درفش کاویان نیز سه رنگ سرخ و زرد و بنفش است) ، سه مرغ ،
سه مینو (انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو) ، سه برگ ، سه خوان همه نماد این اندیشه اند که بنیاد آفرینش از
یکسو ، مهر و آمیزش ، و از سوی دیگر، جشن و شادی است . آفرینندگی ، در همکاری ممکنست .

منوچهر جمالی

ماه می ، سال دو هزار میلادی

پایان مقدمه کتاب « اندیشه آفرینش گیتی »



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زنجبایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com